

کتابخانه
جمهوری
اسلامی
۱۸

تجربہ منہاج و کتب

۱۸۴۷۸
۲۰۹۶۴۳



۷

۸
۱
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱۰
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۶۱
۸۱
۷۱
۶۱
۵۱
۱۸
۱۱

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۸۴۷۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۸۴۷۸
۲۰۹۶۴۳



خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

١٢٧٨
١٢٧٩



١٢٧٩

خطي
١٢٧٨

از منازل بخود گذرانند و رعایت جانب اولانم داشتند اصحاب علم و ارباب نظم
مقدم اورا کرامی داشته مراعات او بتقدیم رسانند متولیان و میانشان بقیع
خیر و خواتق شرایط توفیر و ضیافت او را واجب دانسته برسم صادر و وارد هر جا
اورا امداد نمایند تا بفرغت درین شهر مبارک عباده موفق آید انشاء الله تعالی
از جوابات برینچند روند **شیراز اشرف خواجہ معز الدین حسین**
چون مشرف دیوان **قل اللهم مالک الملک** که بر پایه عدل و انصاف
معز دین بنوی است وزیر عالی شان کارخانه بشارت که الذی پدید الملک
که بر پایه دفع جور و انصاف بجزد قوانین ملت مصطفوی فحای انزلو
الناس منازلهم را مکنون ضمیر داشته همواره سندی است که حسب
کریه و من یعمل من الصالحات و هو مؤمن فلا کفران لسیعه عمل نماید
و هر صاحب خبرتی را که قامت اعتصام خود را بجلالت کماله و من
یعصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم مطرز داشته باشد و در دفتر
جمع و خرج معاد و معاش و اوراق آوارده حسن سلوک و انقباض رقم خیر و احسان
کاشته و بجهت اخلاص بانوار **و السابقون السابقون اولیک الموقنون**
منور باشند بدلال عوارف حکومت بقیات و دلالت عواطف مرحمت
پی نهایت بر طبق **اعط القوس ریحاً و انزل الدار بانیها** بمناسب
بلند و مراتب از چند رسانند و نام نای او را سر ورق روزنامه لیل و نهار
و کو شواره مغوده روزگار گرداند تا در محاسبه ملک و مال موازنه حصول آسانی
و امان و قیوع عرالت و قمر شمس و جلالت باقی ماند لاجرم دواجمی همت

و سوابق نیست چو رضیه و شیخ مرصید جاری نیست و ذلک فضل الله
یؤتی من یشاء والله ذو الفضل العظیم مقصود از ایراد این سباق و القاب
این مصداق آنکه چون دستور خطم خواجه معز الدین حسین که آبا عن حیدر این
خدمات اجراء کرام و اسلاف ذوی الاحشام ما را بر جبین اعتقاد ظاهر
و با هر دار و در زمان نجیته فرجام اعلیٰ حضرت خاقانی فردوس مکانی
قدس است مرتبه که اثر فضل و احسان بود بلوامع انظار خورشید اعتبار
آن حضرت است سعادت کشته اولاً او را بنصب تولیت اوقاف خاصه
خود که معظّمات میله است کسب افرا کرد اینده بودند و از ردی کمال
اعشاء و اعتماد که درباره او داشته اند نام او را در وقیفه شیرین بام تولیت
بطناً بعد بطن ثبت فرموده و بعد از اعلان نظر و اطلاع بر بعضی حالات
و سر انجام مهمات او را بنصب جلیل القدر وزارت که موقوف علیه
حرفی و کلی بساط شیرینی است ممتاز کرد اینده تولیت مذکوره را نیز علائق
آن گذاشته بوده اند و درین ابواب مثال و اجر الاثمال از ردی اهتمام در قلم
آورده تا آنکه دین و لا که سیر خلافت آثار و استحقاق با قدام سعادت
احشام همایون ندهت پذیر گشت و نظر عنایت سپیدی شامل خواجه
مشار الیه داشته اراده رعایت او فرمودیم و نشان عالی نشان آنحضرت را
درین ابواب بنظر فرخنده مآثر در آورد و چون در آن اوقات حسن خدمت
او پیش روی بنوکان آنحضرت از آنفنی مشاییده افشاده بود و بتی بدی خاطر
خطیر لایح و لامع شد و منظور انظار عنایات کلیه کشت از ردی کمال مرحمت

بدرست

پادشاهانه و عنایت موهبت خردانه که درباره او ثابت است عرض تبیه
وزارت منصب بنحو الارکان منبع البیان اشرف دیوان را که از امهات
جلایل مهمات حوزه سلطانی و جریحه خلافت است با تو ازم و ضمایم آن بدو انداز
داشتیم و منصب تولیت اوقاف خاصه همایون را با ذمواتی تفویض افغانی
و شرط وقیفه شیرین علاوه آن گذاشتیم تا آنجا از حسن اعتقاد و عین صلاح و
اوسیه داین هر دو امر وقع رفیع را فیصل رساند و بر طر نشان همایون و بر دایره
بجای اشرف همزند سپیل برادران کیوان رفعت میضا علم و فرزندان کردون
حشمت انجم خشم و امر او بخت کشور گیر و وزیرای صافی رای صایب
تدبیر و قاطنان سده عرش کما و ساکنان غنیه کیتی فضا با سایر منصبیان
امور دیوانی و مباشران اعمال سلطانی آنکه او را مقصدی این امور شایسته
دست او را در اعتناق این شغل قوی و مطلق دارند و آنچه سازد و بپردازد
که هرگز متعین مرا سم کفایت و کار دانی و دولخواهی نخواهد بود بنظر قبول
در آورده امداد و لوازم دانند و وزیر را عظام صاحب تبحر و بهر کس
در مهمات دیوان مدخل داشته باشند هر چه سازند و بوقوف و مشغور و سازند
از جوانب پند برون نشان احتیاج مولانا سبط الاعمال
فرزندان کیتی کشای فلک سیر و امر او ملک آرای کشور گیر و صد و شش الصدور
روشن خیر و وزیرای عالی قدر عطار تدبیر و نواب سیرا پرده عزت و حجاب
ابواب خلود و حشمت و سایر ارکان سلطنت سپهر نظام و باقی انبیا
ممکلت ابد احتشام رقا هم الله تعالی عزاید الدرجات و وقایع عن البلیات

والکتابت برانند که چون محاسب رای دین پرور و مجاهد شرع گستر که خطاب
بخطاب لازم الاجتنب و امر بالمعروف و نهی عن المنکر است بحکم قاطع و امر
نافذ ان الشیطان کلمه فاحذروه عدوا امر بر آن گشته که صحاب
و جنات احوال کافه انام و صفای ختمات آمال خواص و عوام از شوائب
ظلمات معاصی و شایب کدورات مکاره و ملاهی به صیقل انزجار و مصقل
انتباه منکر و مصغی باشد و معواره داعی دولت بلند و ساعی نیت از حین
مجاوف و اعبدوا الذی فی یدیه کل امر و دن بالمعروف و نهی عن المنکر
و لیقولن الله ان یبعث علیکم عدلا من عنده ثم یعبدونه و لا اله الا
لکم نازل گشته در ساحت کردون و فضاء دهر بوقلمون خدای جهان گشای
و من یعبد الله فکما ولیکم هم الظالمون در داده کلام دولت
ان نظام یحب علی الانسان النصح و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لکل
صغیر و کبیر و بر صیغه صیغ کبیر تا باین مسطور و مزبور در دواعی بهت عالی
و دعاوی نیت صافی درین و لا بر آن رایج و جارم گشت که شعائر رایج
دین مبین و مناجی مجاهد شرع متین را بمصداق مصدر و قد اتبع ملایه
ابراهیم حنیف و نسق و رونق داده اعلام اسلام باین الانام ارتقا بخشد
و اصحاب بدعت و ارباب ضلالت را بتعزیرات و لکنه یقین من
العذاب الادی و دن العذاب الا که لعلمهم یرجعون و منزجر و متناثر
گردانیده در دایره فاحذره الامر و دن بالمعروف و النهی عن المنکر
منظم سازد و هر آینه در اشاعه این داعیه لازم التجات و افاظت

ابو الجناح شیخ نجم الحق والدین الکبری قدس سره میگرداند که آیام سلطنت
فرجام بدین فواید عبادت انجام منتهی گردد و این مقدمات را با جناب
مرث را لیه دایم الاوقات مطارحه میفرمودیم تا آنکه در بوقت جناب
مرث را لیه بعرض رسانید که چون متمنای خاطر همایون این صورت بود
و خیر انور تصدیق آن می نماید که خیر خواهی دینی و اخروی همایون شرف
آن رکن السلطنه است و ایستادن علیه حضرت مقرب الباری را بحسب
علاقه نسبت ثبوت همایون و قرب مسافت نیز از غایت پیوسته است
والدین قدس سره مناسبست زیاده است اگر تمنا جار و بکشی
و خدمت آن ایستان سپهر شیان بوکالت همایون رجوع بدکشته شود
امید است که حصول آن ماثول همایون نیز بر آن مرتبت تواند شد و معاصر
نمودن خاطر دریا متاخر است بنفاد تواند رسید با چنانچه لایزال المسئول
حکم فرمودیم که خدمت آستانه علیه انضایه که اسراف مدام انام
بحسن اتمام و سعی جناب مرث را لیه مقرر باشد تا بدین از میان پس
سیرت و سیرت آنجناب در لوازم الثبات تقدیم فرمایند
و در باب رواج و رونق و نظم و نسق آن منزل فردوس سبیل را می نیست
آنجناب اقتضا نماید از روی اهتمام بطور رسانند تحصیل فرزندان کاملان
و امرای نامدار و صدور بمایع و روزی صاحب اعتبار و سایر ارکان
دولت و باقی عیان حضرت و فواید انام از زمره خواص و طبقه عوام
عوام و متولیان و متصدیان و مباشران و تاف آن بوجه مبارکه

مست ضروریافته اطلاع یابد صورت العود احراز لازم دانست بطین
اصلی مراحت نماید و توقف جاری نشود **نشان دانی مولانا شمس الدین**
فرزندان صاحب قرائن ظفر قین و امراء ذروه مکان پیر عین و صدور
صافی رای خیر اندیشه و وزای ملک آرای خیرت پیش و نواب درگاه خورشید
انجلا و حجاب بیکاه فلک اشما و زمره انام و طبقة خواص و عوام **بسم الله تعالی**
اما لکم و انج بالسعادت و الخیر احوالکم بدانند که چون ضعیف خود را قنای
و رای حق گزار قدر شناس بهایون که رعایت خدمتکاران قدیم و مرآت
جاگران برجاده عبودیت بقیه راز کرام عادات و منافع سعادات
میدانند بران داعی است که هر نیک بخشی که از زمره و السابقون الاولون
من المهاجرین بچین توفیقات ازلی شرف خدمت یابد مراعات
حقوق خدمات پسندیده و با کمال صورت و احسن و جود تقیم پذیرد و یک
فضل الله بویته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم تقویب این حال و قیاس
این مثال آنکه معتقد قدیم الاخلاص و موثق سابق الاختصاص مولانا شمس الدین
علیشا پسندی که از غزه غرضه دولت پی کزند و جهت طلوع خورشید
خورشید حشمت از چنده که هنوز کل مراد از غنچه امید تمام نشکفته بود و صحبت
از شارق کمال زینت پذیرفته روانه و ار جاد روحانی شمع شبستان
خلافت مکرده با قیاس نوار عنایت طمر افراشته بود بود و اوقات
جیات سماعت غمرا از ابتدای عنفوان شباب تا منازل شید در خدمتکاری
و جانیاری درگاه بهایون مصروف داشته و بواسطه خدمت میگویند کی

مست که خصوصاً آنکه امر و نواهی انجمن نافذ و مؤثر دانستی میخواست
رای و استصواب کاشکشان ایشان کاری نسازند و مهمی نیز دارند
و خود را بغزل و نصب انجمن معزل و منصرف دانستند و هیچکس رضای
ایشان در مهمی از مهمات استثناء نمیکند که اصلاً دخل نمایند **نشان دانی**
غیاث الدین در قزوین و الحفاظ بین الاتام زایر بیت الله الحرام سالک
مسکک الشیخان حافظ غیاث الدین محمد دهر ترخان بتوجه خاطر فیصل
و ترقب ضمیمه کیمیا کردار شرف امتیاز یافته بداند که از مورد و اردان دیار
قدس آنار جهان مباح علیه رسید که بیا من توفیقات انی و موا
تأییدات لم یزلی بشرف و کرامت طواف حرمین شریفین زاد بوم الله
منزله و زیارت مراقب صحابه کرام را استسعا دیافیه بجاگ روی آن است
که اعلی مطالب اسنی ما رب حقیقی است مشرف کشته و در آن محال مبارکه
بدعای استقامت و در یوزة استقامت دولت پی علت تقدیم نموده
این معنی مستندم اینسا طوا کتمان خاطر افراشته اما چون حقوق این
دولت از چند وسیله ایستام و کن السلطنة عدة المملكة قدوة اصحاب
دین و دولت زبده ارباب ملک و ملت موفق الخیرات مؤسس المبرات
عضد الدولة الی قانی مقرب الخیرات السلطانی نظام الدین امر علی شایر
و باره او بسیار است و بر طبق کلام شیخ اولادنا اکبادنا مرآت
حال اولاد اشیاع ناجار بهر طریق مراجعت او بدین حدود اولی و انسب
باید که چون بر مضمون حکم لازم الاذعان که از روی عنایت بی کران

که از مرتبه انشان حیث الاستقلال که در بدایت حال بدو موقوف گشته بود
عالی بر و انجی گری که از عده امور خلافت و جهانبانی است و بر تدرج و کسب پادشاهی
سیر فلک مصیر و کتب سیریات و عرض تقالیم و ادو غور و سی ایشان و چون از
توانج در مجلس خاص و غیر ذلک سپارافرا گشت در همه حال منظور و نظر رعنا
و مرحمت می بود درین و لا یوسیله توفیر و پذیر رکن السلطه عده الملک اعجاز
دین و دولت قدوة ارا بک و ملت اعتضاد الدولت الحاقانی مقرب الخف
السلطانی امیر علی شیر زاد الله تعالی میامن بزروه عرض رسانید که وظایف
اوقات زندگانی را مدت چهل و دو سال صرف سعادت خدمتکاری
این آستان نموده و اکنون که پس او بنواحی بغداد رسیده ضعف و کسین
بر و استیلا یافته و قوی بضعف انجامیده بواجبی توفیق خدمتی که از شاه تفسیر
مصول باشد می تواند یافت و بخواهد و ملازمت او بتلاوت کلام دعا
رجای فرجام همت ثبات دولت که دون احتشام مقصور و محصور باشد
و فرزندان قابلیت آثار و خواجه ناصر الدین منصور و خواجه عیاش الدین
که رفیع دولت این دو دمان و رحیم منت این خاندان اند و من المهد
الی العبد نشو و نما یافته این نعمت اند بلازمت درگاه همایون اشتغال و زنده
و رای و همت آثار و مصول که دستم است که مالکان تجرید ازاد کنند پیر
درازا حقوق خدایات و به تدریج رسانند تا بر الطاف خسر و ایم و عنایات
پادشاهانه که شامل احوال کاف کمال است و دوست و دوا می همت از چند که رضای
خاطر او متروک نیست ایجاب محبت است او فرمودیم که بهر نوع که مرضی خاطر او

باشد

ایجاب محبت از فرموده

باشد معاش خود به زراعت و درویشی خود اشتغال نماید و در هر جائی که
محر و پ خواهد بر فایزیت و فراغت مشغول بوده و وطن نماید و بیکس او را
تکلیف ملازمت و یورش و خدمت نکند و هر گاه نیز که ملازمت درگاه
همایون آید او را در آمدن منع نمایند و حجاب و ملازمان درگاه نعلیم و یکیم
او را لازم دانند و در سفرها و گذر بها مزاحم و متعرض او نشوند و چهار پایان
او را الاغ بکوبند و اصلا و قضا تعرض نرسانند از جوانب برین حمد بروت
نشان در باب سید نور الدین محمد پادشاه هند نوشته اند
بجناب سلطنت ماکب عزالت نصایب نصیحت شهاب رای اعظم نامدار خانیج
الشان عالیقدر شریف خاں ملک المند قدر و زنده و اجلا هم بین الانام تکر ما
تری حسن وجه الشمس عن نور وجهه کما نار بدر فی السماء من الزکاء غیاث الدین
والدین غوث الاسلام و المصلحین رقا و الله مدارج العز و العلی و وقاه عن
الغوایب و الحوادث و الغناء بعد از انصبا ریشخت سبحانایات سلطه
و انتفاع اسباب الصرطاناعات خاقانی اعلام و رای صواب غای که خواجه قنای
ادوار سپهر برین و انقضاء مرسوم و سنین بر کمر نظم اهل انش و الفت
و تفرق جمعیت اصحاب قرب و نسبت موقوف است مهر چند گاه قوی که ثریا وار
دیده ایچ کرده در بنور النقا بلکه منوره اشته باشد صر صر نوایب حادثات
آن شکست نظم را از یکدیگر جدا ساخته بهر توابعات اجتماع ایشان را بطلب افتراق
مبدل کرده اند و فوجی را بنوا میر التهاب فراق و مدارج نار حریق اشتیاق
که اشک المکاره است محروق سازد و غرض از تیشیب این توفیر و تمسید

سید بهشت و عزت

این تشبیه آنکه مدتی تمام شد که بر حسب تقدیر رب قدیر علت کلمه
 جناب سیادت ماب مرقنوی اشباح تیره دودمان الشرف والسیاد
 بقية اصحاب الدرایه والهدایه وذو المحب الطاهر والنسب الباهر سید
 نورالملک والدینا والدین محمد الحقیقینی دامت برکاته که با وجود کمال و شرف
 حسب انتمائیت از جانب آنکه کرام بخت سیدانام و از طرف
 امهات طاهر است بخت قطب الواصلین برهان المحققین مولانا
 عماد الحقیق والدینا والدین محمود الزاهد الموعظ فی قوس سره ثابت دارد
 ساخت آن دیار فرخنده آثار را عقدم کرامی مزین گردانیده است
 جمعی از اخوان و اقرباء ایشان در ظل لولای فلک فیضی سلطانی رتب
 اغزاز واحترام دارند درین ولا بدروه عرض رسانیدند که مدت مباحث
 آن سیادت ماب بطول انجامیده و آرزوی جان و امید جان بدیدار
 ایشان متجاوز الغایت است اینجا بامسئولم خاطر اور جان اقتضا فرمود
 که با ارسال آن مرقنوی اشباح ایمانی کرده شود که مضمون الغرض
 مقرر من السحاب و تفسیر السحاب را مقرر دانسته ایشان را بدین
 و تشریفاتی روانه گردانند تا در سلک ارباب شرف در پائین سیر فلک مصطفی فرست
 دیده اخوان و اصحاب بخیر دیدار خجسته آثارش جلا بزرگردد
 نعمتم سکون الحاد ثبات فایدها و ان سکنت عما قلیل تحرك یقین که نافذ
 ساطع بدان دیار رسید ارسال آن سیادت ماب را در حین توقیف بخت
 گذاشت نشان دار و تکیه بخت خواجیه الملک فرزندان تاج
 تحت نشین

تحت نشین و امرای رزم آرای ظفر قین و وزیرا کلمات شعار و امنا و نیت
 و مبادشان امور دیوانی و ناظران اعمال سلطانی و محرمان درگاه الجلیان
 بارگاه و غیر ذلک یسوا له آما لهم بدانند که چون بحکم یرلیخ قدرت
 ایرد متعال و توقع حکمت قدر لایزال بیت داغ نه ناصبه داران پاک
 تاج ده تحت نشینان خاک منشور مضاعف قاذ خلفت ابدی را ایا بقا
 سرمدی موشح گردانیده و سمند خوش خرام ایام که بیکران خوش نشینان زمان
 ازین و بسیار بدایع اختصا ص رکاب ظفر شعار را راست است و موهبت
 از شایع حسن خدمات جا کران صدق آثار و عین کفایت خادمان شرف
 که هر یک در اعلیه مرتبه اخلاص موش را لیه عبده دولت بی انبیا و انتقاد
 متصور است لاجرم خاطر دیانت پذیرتوفض می شغل خطیر بجام روشن
 صمدی لادم میداند و رجوع مهمم بقضه کفایت هر صاحب دراست
 واجب و محتمل می شمارد بنابران مقرر شد که امر ضبط تغا خاصه بمقدم
 الحواص رشید الدین عمید الملک متعلق باشد و لوازم آنرا مخصوص دانند
 نشان احتساب مولانا زاهدی چون سنت خیمه الی و فیض جللیه
 فضل ابقینای از ابد و ازال و مورد اراده حضرت میمن متعال جلالت
 جان جاری گشته که فوجی از پیرمیز کاران که مشرف بشرف و من توالیه
 یجمل المجر جا و یترزقه من حیث لا یحسب باشند و طلیسان علی الدین
 الاغرون بالمعروف و الناهون عن المنکر و الحافظون لحدود الله به
 کفایت و چند انداخته سلوک دین مبین و اجتهاد ملت مستبین

را شعار و دنا خود گردانیده باشند از دنوان و اسخ بنیان ^{فقد} هدی الی
صراط مستقیم بر جوی تقویض میباشند و حق امور علیه در میان قرآن
و اشباه ممتاز و مستثنی گردند تا مضمون اعط القوس باریها و انزل الدار
باینها عمت و لغو نماید لاجرم در نوقت که مولانا اعظم زبده الفضلا
مولانا زاهدی اقبال و اربد رگاه عالم نیاه شتافته منظور نظر اوقات
پادشاهانه گشت و قایدت کسرا انجام امور از وجو بات احوال و تقویض
فرمودیم حکم جهان غلط لا زانالافرا بصدور پوست که منصب احتساب
جلیل الحساب ولایت اسوز این که از معظیات و امهات و لایات
خراسان است مع التواضع واللواحق بشکرت و اتفاق شیخ زاده اعظم متعلق
باشد و لوازم امر مذکور چون عقود و کتبه و تعیین اسعار و تعویض و زان
و ذراج و مکایل و اجرا حدود و تعویضات و ازاله فحشا و منکذب و قلع
و قمع از باب بدعت و دفع و منع اصحاب ضلالت و غیر ذلک بدو متعلق
باشد و بنوعی بدین امر قیام نماید که عند الخالق و الخلاق مشکور و مستحسن باشد
و چون بواجبی بدین امر قیام نماید و طینة احتساب باین ایشان بطریق
مناصحة قسمت باید بسپار حکام و داره عکان و غیر ذلک که او را درین امر
منصوب کرده باشد آنست شرایط تجمل و تعظیم بجای و رند و کرام و احترام او
دقیقه نامرعی گذارند بر بخیله روند
فرزندان جوانجت کامکار و امرای ملک آرای نامدار و صدور خرد پیش
و وزرای یک اندیشه و نواب بارگاه جرج اساس و حجاب دسکاه گردنی
قیاس

قیاس و عموم سکته مالک و مجبور مکان منازل و مساکل حاصل الهی تعالی آمین
و الخ بالی و السعادة احوالهم بدانند که چون بر حسب اشارت علیه و امر
بالمعروف و نه عن المنکر پوسته اجرای احکام آتی و تنفیذ او را و نواهی بر
رای شریعت شعار خود که محتسب دار الملک خطه اسلام است و اجر میدایم
و نمیدار کان دین و شید بنیان شیخ مبین را بر ذمت رساند و رقیبه
اعتقاد خویش از جمله فرایض می شماریم و محمد اند که محبت عالم تمام نوبت
دولت ارشام را در اک آن توفیق عظمی و التزام آن موهبت کبری المبلغ
و جوی و کل صورتی حاصل است و مثنوبات آن بر روزگار نجسته آثار
متواصل از جمله آنکه در نوقت امر جلیل الحساب احتساب دار السلطنة
سراة و توابع که خلاصه بلاد عالم و انور ذی کون علیکم بالسواد الاعظم
پنجاب معالی کاتب فضایل الکتاب بقیة العلماء الاعلام سید الاکابر
پن الانام مولانا نور الدین محمد امت فضیله که ارثا و الکتابا قیاس علیهم
دینیه و فنون یقین است و طریق نجاح و صلاح از وجنات اعمال بر صیقل
انور و عکاس یافته تقویض فرمودیم و از مة اقتدار این شغل جستم اعنی
اختیار این امر عظیم را با ناممل کفایت و قبضه درایت او سپردیم گنج
از وفود دانش و داد و صنوف جد و اجتهاد او سرزد آثار مساعی
جلیل درین امر بظهور رساند و در رفیع بیان مدح و رسوم باطله شرایط
اهتمام تقدیم نماید و در اقامت جمیع و جماعات و اشاعه طاعات و عبادت
لوازم سعی مرعی دارد و در اراقة مخور و ازاله مسکرات و کسر مزایم و طهارت

و زجر و منع متبذعان بر تنبیه نیت حد و جرم بجای آورد و حکم و من
 تبع حدود و انچه فاولیک هم الظالمون هدم بنای ارباب منای و طاعی
 لازم داند و هر کس به جیش شریف مستحق حد و تعزیر باشد حد شرعی بر او رانده
 روی دل کس نبیند و تعزیر اوزان و مکال و ذل و غیره را بر حسب مؤدای
 و زوفا القسطاس المستقیم از فراض دانسته در اجراء حدود مرتجع هیچ
 نوع مسامحت تعاید و محاطت نورد و بیاید که جنایت را علیه راجحت و حاکم
 امور شرعی در السلطنت مهرا دانسته دست او را در اعتدالی بن شغل قوی
 و مطلق دارند و امداد و اعانت او را در اموری که موافق شریعت غراسازد
 و بر داند لازم و تخم شمارند و عزل و نصب بستان را مخصوص برای ورت
 اوشنا سند نشان صدارت عین الدین محمد صدر صدر العزیز
 دیوان صدارت و اجتنام و بیت القصد و اوقاف مواقت افن
 یزد الله ان یمده یشیخ صدره الاسلام که کارنده توقیع میادت و برانده
 تشریف سعادت اند طغرای محامد کرمی سپرد که در حوزه مدارس علم شامش
 نکته دقیق خاتمه الایمن و مانتقی الصدور روشن و بدیاست
 محمد امیر فی الامور و بنکره یشیخ الصدور و بدو الکتاب صاحب آفرینش
 و فضل المختار شایسته اهل دانش و پیش که سمد سور ریاست و فایده صورت
 در رد چکنی که در دار الشفاء را رفت کلمش دوی روح افزای و شیخ صدر و قوم
 مومنین ظاهر و مجرب است و بالذی مطلع الافوار محبت و صدور
 محزن الاسرار و الحکم صلی الله علیه و الصدور الوری و بدور الدیج و سلم و بعد
 بر صناد

برضا بخیر بر ابرقوان کار علوم و فنون و خواطر قوی باشد؛ مایل میبوی
 الذین یعان و الذین لا یعان که خلاصه احصار و دور و صندریان بارگاه
 حضرت عظیم بذات الصدور و محجوب و مستور نخواهد بود که لایق لوی
 عالم آرای سلاطین پرورشوار است ظفر برایت خواین عمل استر اسرافوزی
 و عالم افزوی بدو صورت میرست و مروج بر عیاج استمدامت دولت
 و استقامت شصت بدو امر تصور کی الی حکم انما یرید الله لیهذه عنکم الرجز ال
 البیت و یطهرکم تطهیرا سراج و تاج محبت اهل البیت را که نور حرمه عالم و نور
 حقه نبی اوم اندر صفوت انشراح صدر کشف کوه قیام مصباح و کرد انوار
 دین و دولت برافروزد و دیگری اگر باشارت بل هو آیات نبیاتی صدر
 الذین اوتوا العلم انتشار کلمه دین و اعلام سر ذات شریع متین را در ضمن تعظیم
 دانش و ران آگاه و متعلمان حوزه العلماء امنا الله لازم دارند تا بیا من
 این دو مضمون تاج قلاع فلک رفیع اند شفاء از شایسته خلل مصون ماند و حکم خل
 و کامرانی و سخی مراد و جهانبانی تارک اقبال بخرج برین بگذراند و لا شک فی ذ
 این مرام و در کمال این اول تجسته فرجام پی توکل بحسن دایت و اهتمام صدری
 عالیو ریح الصدور که بواسطه طهارت شریعت و خاتمه حبش عالمی است
 کباره اعظم علماء نادری شایسته اسکان و استبکنا او را مصدق مصدوقه
 انا اطعنا سادتنا و کوننا دانسته مروج خود دارند و برانست لای و ثبات
 نظر عود ککشی شفی احکام اسلام و مروج دین نبوی علیه الصلوة و السلام
 کاشی بی تواند نمود و میرست لاجرم خزان خصال ستوده و شمایل محموده را وجود

خجسته و رده سیادت مآب افضل الی مرتقی اعظم الکریم اعظم عظیم قوت الایمان
 فی العالم قوه العلماء الاعلام و زبدة النعمان بن الانام السید المولی الاعظم سید
 عینات الله و الدین محمد الحسینی شرح الله صدره و صاعف بن الانام قدره
 که از روی نسبت انعام نسب کرامی حضرت صدر رسایل خواجه بینا و دین از
 حسنی بجز اوله علوم دینی و مهارت فنون یعنی مروج الی ارباب فضل و کمال
 و مشار الی اصحاب استیصال است و حقوق ثابت از خدمات کلید و آثار دینی
 و طیه ارثا و الکتابا بر ذمت و ولایت از جبهه ثبوت رسانیده و میرساند
 جامع بود و در حکم سابقه و لکال و اجرات و اعمال و رعایت و مراقبت حایر اوزان
 ی نمود بنابران تصدی شغل رفیع القدر عظیم الوقع صدارت عالی حسن است
 و فرجام سیادت مآب مشار الیه توفیر و موکل رفت تا باغات خاطر حضرت
 توفیق این امر بزرگوار نموده موافق حیرت معاش خود بفضل رساند و نامه هست
 برافراشته هر کس را قابلیت تقلید منصبی از مناصب رفیع المرتبه شرعی و اذین
 آن مبادرت نماید و هر که بفرصت است از شغل زحمتی عاری در اندر توفیر
 در و بقتلش از انچه زمام اقتدار از و باز ستاند و شخص مراتب الجبر و انوار
 در یکس دفعه منبع مایون جای هر کس مناسب حال او مال او تنقید و احسان
 خان انعام بدین را از سادات اطراف و علماء الکاف و مشایخ و فقا و مساکین
 و غیره که اندک عید و دیار غریبی رسد هر یک از امر و در استحقاق تقیض
 نموده تدریجاً از وقت و در آن مخطوطه گرداند و در باب استقامت صافی خیرات
 از غارت موقوفات و موقوف علیها و بخیل محاسبات و ضبط محمولات و توفیر

اجارات و غیره که گشیده جهت سرانجام آن تمام مردم کار کار با اعتبار
 و در رواج و رونق مساجد و معابد و مدارس و مشاهد و ریاضات و مزارات
 مساجد و جمیع تقسیم و مزارات و تالیان و مبانی اوقاف و در ضیافت
 خواف و تلقین مبین انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا
 ادنا کرد انده از شایسته رعایت و ریاضات و لالت غایده سبیل عضون
 شجره خلافت و فروع و حقه خلافت و جلالت و ارکان دولت توفیر و اعیان
 استقیم و حجاب بارگاه غطت و کامکاری و در ابیستگاه سلطنت
 و شهراری و باقی اعیان و اشرف و سایه کابر و ابعاد اطراف و کان و انکار
 صدر صاحب اختیار و نایب لازم الاقدار مادی است مراسم توفیر و تعظیم او
 مروج دارند در راه ابواب دست رجا او را قوی و مطلق دانسته در اجراء
 احکام و امور شرعی برابط امداد و اسعاف و بطور رسانند و از سخن و صواب
 دید و باب امور شرعی و وقته که هر یک موافق شریعت شریف خواهد بود و حق
 زنده و چون با جی بدین امر شریف قیام نماید عطفه و دستوری که در دست
 فتنه از حلال الدین شیخ با برید منته جون متولی ای حکم آری که عامر
 خانه کون و مکان است در ضیافت دولت و جلالت و اقبال و فضل را
 از لوازم میراند و میزبان عاطفتی که ان که ابواب فاضله خیر و احسان روی
 عالم و عالمان کسره و کسره الکریم و الشیف را از فراض بی شمار
 پیوسته در مروج و بقیه فلک رفیع عرصه عالم سابقه توقیع بی جفا است
 و بیامن جود اجتهاد خاطر فیض آثار مجامع صوامع ملک و ملکوت را زلزل و

ملوث و تدنس مصنف و منکی است سالی و المنة خلاصه این تفصیل و ثناء و این مثل که
چون نسبت اراده و اخلاص و عقیده بی اشیا و اختصاص مکنات است آنرا
آشیان فلکشان حضرت سیامک گردی شهاب سلطان المقتدرین بران
قطب الاولیاء و الاطهار عتیق الرحمن فرید الدین لقمان قدس سره العزیز شید
ارکان دین رفیع اکرام تمام دارد و دواعی محبت عالی بخت بر توفیق و بیست بهامان
مصرف و بوجه و هست شایران سابقا منصب تولیت اینجا حکم ۱۸ ان اهدایه نموده
آن خود و الاما نامت الی اهلکما بجناب معالی ضابط معارف شعاع توفیق ثناء
بوی اعظم الاولیا سبیل ما جود الاصفیا خواجه جلال الملة و الیدین شیخ بایزید
ادام اهد معالی توفیق رفیع بود و جنابش را به در ضبط و ربط موقوف علیها
و موقوفات آن بدل نمود مسلولی نموده و آثار جمیل و خدمات جلید بطور سبیل
الاجون این معانی کاینی جود صمیمه آقا شایسته یون و اخراج نموده
در محل توجریات حضرت شاعر محمد و المصارع بقره شریف مذکوره از نوکب
بمایون دور مانده بود و بنا بر زیادتی تمام جناب سیادت کتب سید شمس الدین
محمد شمس الدین را در امر تولیت جنابش را اندر شکر گردانیده بودیم و جناب
من را به یاد وجود داعیه و استغنا و التماس نکردن و مشارکت سیادت کتب
مش را به بیان امر اشتغال می نموده تا اکلوا و ظفر اشیای بمایون از جناب
معاودت نموده و بدار السلطنة همراه نزول جلال از نانی و اشیای ختم جناب
مش را به بدگاه عالم پناه آورده بعد از شرف بطور کسی صورت استقامت خود
از آن منصب بعضی رسانید و خدمات پسندیده و آثار جمیده او که در آن توفیق

سیرت

شرف ظاهر است شرح بعضی رسید اعتناء لشانه و ارتقاء ملکات
شیخ الاسلامی و امر تولیت آن بقره من حیث الافراد و الاستقلال بجناب
مش را به توفیق رفت تا جایگاه از کمال حیانت دین داری و دیانت و دین
کاری اینجا یک سره بدین دو هم لازم الاعتراف تمام و اقدام نموده یادتی
اثار و کفایت بطور رساند و از قواعد ضبط و ربط و صرف و خرج و توفیق
از ذائق اجتهاد و احتیاط نامرعی گذارد و در آبادانی و معموری آن محل
شریف بنوعی اجتهاد نماید که صحیفه معاش و انعاش اینجا به دستور العمل
ارباب کفایت و کیماست تواند بود و چون بواجب بین امر قیام نماید
و طیف شیخ الاسلامی و تولیت خاص بدستوری که در توشقان بل و طیف توفیق
من حیث الاستقلال و در وی میل بر کتب سید شمس الدین محمد کریم انداختن در
و طیف تولیت کرد سبیل سادات عظام و شیخ کرام و علماء اعلام قضایه
انام و مقلدان امور شریفه عوایم و مباشران و مزارعان و متصرفان و موقوفات
حضرت عتیق الرحمن خصوصاً آنکه جنابش را به رایت شیخ الاسلام و توفیق اینجا
دستور بهیچ باب از سخن و جواب دهد که موافق شیخ شریف و حکم مایون
باشد بجا و نه نماید و عدول آنرا فر نوزند و اینجا نوزم آن صاحب
چون غل و نصب اما مان و خطا و مودمان و طیف در س و محتسبان
آنها تمام مخصوص جناب شریف و توفیق و تعلیم و از واجبات توانم شمار
جنابش را به نیز باین که بنوعی توفیق آن امور نماید که سچا نموده را بحال اغراض
نماید و طریقی مسلک دارد که عند الخالق و الخالق مشکوره و مستحسن باشد

اعتناء لشانه و اینجا با ملأه حکم جماعه اعطاء آفتاب شعله لاذل انفا
فی الامصار و الاغصار و روه عز حد و ریافت که موضع مذکور را بیرون
بهودیری مشارالیه دانسته مال و اخراجات بطلبند و اکل تکالیف
دیوانی معاف و مسلم و موز و مرفوع القلم دانسته بهیچ وجه من الوجوه
حواله و مطالبی بنمایند ارباب و شرکاء و ولایت مذکوره بر بنویسند
دانسته از اخراجات حکمی و غیر حکمی رسد رسانند و مطلق امر نشوند
فی ۲۸ جمادی الاول ۱۰۰۰ **شیران جناب امیر شمس الدین محمد سید**
چون ادای شک خای شیرین کلام اما انفع العرب و العجم و عبارت حکایت
فومی پیام از آن سید اولاد و لاد کم با بلاغ معجز بلاغ انما یؤید اهل بیت
عنکم الرحمن اهل البیت و یظهرکم نظیرا و خبر سعادت بخیر و موفقی
الحکمة خداوندی خیر انبیا کالبد شسته لیان ساغر حجت خاندان و سیکر آرز
بیدایت طالبان مسلک العلم مصباح الابصار و حیاة الجنان را بنزدکا
ایدیوت و حیاة سرمد متع داشته است و ناصب لوی خوش انما قدس
ارتقاء قرانی و رایت هدایت معجز و رایت فرقانی در ساحت دل فی غل
مقولیان و لای اهل بیت بنوی عرصه خواجه دانش سائر متطابق قوانین شیخ
مصطفوی سبقتی سپهر بیوق **قل لا ائکم الا المودة فی القربی** و علم
سعادت پرچم **قل ید فی علی** افزاشته لاجرم در سوره قلب قدسی
قابل و ذایای عرفان مشرب با کمال محبت در درج سیادت و در از کمال
سعادت کیکی عبارت از اولاد اتحاد و احاد و اخراج حضرت سید الابرار

۸۹۶

شیران استاد قل محمد عتیق ارکان دولت علی القوام بلند آوازه و اعیان
مملکت کتی فضا پهر انداز و احباب عل و ارباب حساب و مسائل
دیوانی و متعهدان سوال و جواب بداند که چون همواره معنی دولت
کا و ساز و متونم نفع دلتوا از مواعید عواطف خرم وانه و مراجع باد شایانه
بنیست احباب و طایفه و ارباب مهارت بوده و هست علی الخصوص
در باره هنروری که در ادوار زمان و طبقات دوران چون صدای لیلان
دساین کالاش وای بیامیچ پیمان بیسط خاک نرسیده و چون به از انحال
اصطیحات و توفیقش بشیران دایره افلاک ترانه شنیده و آشنوری که در
تعلیم هدایت بانی کوی مهارت در میدان بصارت از محکمت بوده
و هنرگسوی که بدلائل تلقین غایت کانی بار همدرد و همصدا فضیلت
از فارسیان پدید است که در این موزه مقصود از ترتیب این تشبیه و تقریب
ترتیب آنکه چون فرید العصر و جلاله هر نادر الزمان و مقتدر الدوران
استاد نظام الدین محمد که در شکلات سخن موسیقی که اسکل فنون ریاضی و ادق
علوم حکمت و معضلات آن بیامین توفیقات ابدیه و لطایف تبدلات
سرمدیه محارست تمام حاصل دارد از استماع مقام طیر روح آفرینش سلسله
فردوس اندر خطی و فردوسی موفقی است است عاود که موضع چهارم
از ولایت شیرخان که مولد و موطن اصلی است بدوار زانی داشته مثال
واجب است آنرا نفاذ کرد که عال و متصدیان اعمال بجهت مال و متوجرات
و موانع دیوانی تعرض نرسانند و جواز و تکی قدم و قلم کوه و کشیده دارند

بایر

اعتناء

و دیگری اشارت به علماء دین دارد و فضلا در است شعار تواند بود و مکرر
 و مکرر است و بشکرا در کتب هدایت غنی و موهبت کبری همواره
 دست نشینت بذیل رحمت عالی نعمت لین و وطایفه بزرگوار و این دویم
 نامدار عالمقدار مستحکم داشته ایم و بدو آنچه جدید بشری بدان گراید و ارباب
 نیاز از دست برآید هر یک ازین دو طبقه از چند قاعده اخلاص سرعی
 فرموده الحمد لله علی ما کثر توفیق و چون هیچ نظر صدق آثار بطلب این ده
 حیثیت در ملک و بوی و جنت و جوی است چون جمال هر دو معنی را در مراتب
 خود شید صناعت بکسورت مناسبت می نماید کجی شهادت طلب خود برده در
 مواد اعتقاد می فراید و توفیق ایمنال و تشییع این مقال آنکه عالیهاب
 ثواب کسب سادات شاه مکارم در پیکاه افادت شعار فضایل و آثار و قایق
 آثار زبدة العلماء المتبحرین قذوة الفضلاء المتفردین **الامام احمد**
 النبی الفخر المجید الاکرام سراج الحسب الزاهر جامع حصول و الفقه فائز
 المعقول و المشرف مبین قوانین العلم و الحال مدون تدوین الفضل و الا
 کف الا نام مرتضی مالک الاسلام السید النقیب المجیب و السید الحسب
 النسیب المحقق ابو طیف الملك الصمد سید شمس الملة الحقیر و الدین الدلیل
 ادام الله جلالة و اشاعه بین الاکرام فضلا که با وجود نجابت و تقاضا
 موردی و مکتبی احکام فضایل را نوافر چرخ خلیل پیچ آمده و مدتی در حق
 دقایق علوم و فنون تحقیق فنون مستطاع مبدل داشته بدایع ترقی و معارج
 تقصی فایز اند و از علما کبار ممتاز بر جمله فضلا روزگار سپری فرزند گشته

الحمد

اکثر این طایفه شریفه ایشانرا نسبت خود در مقام توفیق و خود را نسبت
 ایشان در دایره رضا و تسلیم میدارند و بر صحنه خاطر مضمون مصحح
 آنچه خوان به در اند تو شهادت می گوی کارند و مع ذلک هر شسته خلوص تقاضا
 ماکه از مبادی احوال نبیه مغفرت شعار و مع ولایت آثار ایشان بچشم
 در باره عالیهاب را لایه با ضعاف مضاعفه سمع و قوع دارد و جناب
 ارتباط عالیهاب بر موهبت نسبت بعضی یوگایو با در تضاعف و لایه
 شیوه حسن اعتقاد و شجاعت اختصاص و اعتقاد مایه باره افعالیات در
 تزیینتی باشد تا بحدی که بدین واسطه رای انور مستدعی آن بود که همواره
 از صحت ارجمند آن عالیهاب بهره مند بوده ایشانرا القاس غایم که چون
 اقبال بدو سعادت سپرد در خطر و سوزن هم نشین و هم رکاب باشند
 تا بیا من انکاس ایشان اوقات طیب است استماع کلمات و دعا و توفیق
 فواید و خدای مصلحت کند اما چون بر صحنه منبر می نشیند که کجی و کجی
 هر روز بلکه هر ساعت بحال است بهشت کین در کس آن عالیهاب حاضر گشته
 مستند میگردد و در فی الحقیقه این صورت نیز از موهبت دولت است
 و مقتضیات جنت است بی قلت می تواند بود و از آنکه ایشانرا تحلیف و تحش
 فرمایم و مرتکب حق اسفار و اجازت گردند که شد معاف فرمودیم تا بآنها
 خاطر و جمعیت باطن و ظاهر بشر علوم و فنون بقید اشتغال فرمایند
 و در خلال آن ابواب دعامه خود و کامرانی ما بر روی شواهد اجابت
 کشند و هر ساله دیوانیان عالی بطریق تذکره هزار دینار از محل اقلی شایسته

امریست قیام و اقامت نمایند چنانچه از فرط دراست و کمال دانشوری آنجا
 منصوب است و روابط آن اشغال نمایند و پانزده نفر طالب علم که شمار آنجا
 در مدرسه مذکوره بموجب شرط واقف در حوزه درس ایشان مقرر باشد و وظایف
 شرط واقف دهنده و غیره را با ایشان شرکت نمایند شایسته فاضل عیال الله محمد
 جون حاکم دارالقضا **«اذا تقی امرافا یقول له کن فیکون»** و امری که بیخ
 القضاء **«من احسن من الله حکما یقوم یقول»** صحایف اعمال کافه الا نام صاحب
 امان جمهور خواص و عوام را بسوره وای و صور دعا و قاطبه انسانی که بکار
 از بحاری معاملات ایشان است مسجل گردانیده حکمت بالغه ربانی و قدرت شاکله
 یرتانی متوفی است که انقضاء مرام زمره بشود و از نظام مهام از خود شریک
 صاحب و ملک ثواب را باب حیانت و اصحاب دانت حکم میبوی حکم
 و لا یسوا الحق بالباطل و لا یسوا الحق بالحق و انتم یقولون **«را دثار و شعار خود ستا**
 باشد مغفوض باشد **«وما هذا الا قضاء من ید ال ملکوت و من ید ال**
الکتاب بالوقوف» و نفاوه تفصیل آن محمل و خلاصه تقریر انجیل آنکه بر مراتب
 غیب ایات خمد جهان لامع گشت که در ساحت جهان گردار و منشیست
 جنت دارد از الحلافه را مع تواب که اعظم بلاد عالم و اوسع اماکن میباید است
 و فی الحقیقه بین دولت روزافزون ماصدق مأموم سواد اعظم گشته روح دین تویم
 احمدی و رونق شرح پیغمبر محمدی بدرجه ایست که افزون بر آن روزیاده از آن
 مقصود نمی تواند بود و محمد الله و الله و چون سکان آن دیار سپید اندازند و هب
 ابو حنین کوفی علی نمایند قصبا حنین جهت قطع و فصل نجات معین پذیرفته

منشور

قصور و انکسار بدیشان رسانیده در ایصال و سپر انجام آن نهایت سعی
 بطور رسانند سبیل امر و نامدار و یوایان عالیهاب و متصدیان اشغال
 سلطانی و متصرفان اعمال یوای آنکه در باب تجمل و اکرام ایشان قصوی
 جد و جهد مسکوک داشته بنوعی عمل نمایند که شکایت رسد فضیلتان
مولانا فصیح الدین چون مقصود از بنا مدارس خیر و احسان و غرض
 از ایجاد اماکن قدسی موانع بر و احسان نزد سلاطین کامکار و خواقین
 ذوی الاقدار است که علماء دین دار و فقیها بلاغت دثار در نظر
 و عاطفت خسران و مرفه الحال و فایز البالیان را فاعده علوم و افاضه فنون
 اشتغال نمایند تا ثوابات آن بروز کار تحجیه آثار عاید و لاحق گردد و معارج
 عالی نعمت خاقانی با حداث مدرسه بدیوبه که مهندس عقل معار و مدرس
 خرد خیرت شعار در دقایق زیب و زینت آن یخ دارد موفق گشته است
 چنان بود که یکی از علماء دین پرور و فضلا حکمت کسرت دران فضاء منیع
 الارکان با مرفاهه اشتغال نمایند تا بران حکم فرمودیم که عالیهاب
 افتاد است باب عالی فضایل فاضل پناه مکارم در پیکاه قذوة العلماء
 المتبحرین زبدة الفضلاء المتفردین کشف معضلات الدقایق حلال شکله
 الحقائق جامع العلوم و الحکم قذوة العلماء فی العالم مولانا فصیح الملو الدین
 محمد النعمانی مد ظله العالی که مؤلفات نجیب آثارشان از اصول و فروع
 و مدمات فرخنده دثارشان از معقول و مشعشع ظاهر و باهر است
 من حیث الاستعمال و الاقرا و مریسه مذکوره بوده بدایع از لوازم آن
 امر است

رفع قضایا بر مذهب مذکور می نمایند بسیاری از خلائق که بر مذهب شافعی اند
ببر مذهب حنفی قطع و فصل می نمایند نسبت آنست که جهت امور ایطایه
نیز یکی از علماء و دیندار و فضلا پیر بن کار که بجلیه و روح و پیرایه تنوی مذین
و عجبی باشد معین گردد و مرافعات را موافق شرع بقطع رساند بنا بر آن
مقرر شد که مولانا اعظم جامع النضایل و الحکم جمع الاصول و الفروع خبر العقول
و المشروعه مولانا اعظم غیاث الملک و الدین محمد که فارسی میدان شیرین است
و با وجود کمال درجه تنوی و پیر بن کار صنف علوم دینی کرده با نوار هدایت
تهذیب خلاق که عده شرایع اسلام است بر صحنه خاطر خود آورده و در دار
السلطنت به راه و توابع قاضی یا قضا الامر باشد و قضایا و معاملات این طایفه را
موافق شرع شیخ قطع رساند و آنچه بدین امر متعلق است چون رفع مجاصبات
و کتابت صکوک و عقود الخ مع الولی و هر چه خلق بدین امر دارد بدو موقوف دانسته
غیری را با وی شریک دارند و ندانند سبیل فرزندان کامکار و امراء نامدار و در
عالم بقدر دار و ارکان دولت علیا و اعیان مملکت عظمی و سایر ایما و عامه رعایا که
او را بدین خلق عظیم و امر جسیم مقرر دانسته در امداد و اعانت او شریک می گوی
آورند و دست او را قوی و مطلق دانسته بخیل و اغراض او از واجبات شمرند
نشان میدهند و در وجه مدح و تعظیم فرزندان صاحب قرآن نظر قرین
و امراء سعادت نشان صدیقین و صدور عالیه دار و وزرای منشرح الصدور
و نواب عتید که در دین قارب سده حجاب هر حساب سایر ارکان دولت علیا
و باقی اعیان حضرت فلک انقیاس را در تعالی آگاه و قرن بالعیانیه فی خلوه السلطنت

احوال

بدانند که افضایا بهمت کردند و اعتلا و ارتضایا نیت خود را بشماره صند
الکتاب المانی و امال جمهور و مصدر باب ۱۰ تعلیم خائنه الاعین و ما تخفی ۱۰
الصدور است بر آنجله صادر و وارد گشت که هر یک از مقتضایان انوار دولت
آفتاب سیم و مستان شان ظل قمر عرش فرساکه بهمت میدارند توفیق معاد
عنایت ماند تا بید راه بهر منزل آهن مشرق الله صدره الاسلام برده جراید
معاش و اشعاش با نجاته الکتاب خلاص مصدر داشته باشند و در صدر
حوزه و رفعتنا و مکاناتا علیا ثبت فرمایم تخصیص کانی که شرف سماعی
مشکور جرحه دولت و جبهه عزت اولاد کامکار و اتحاد نامدار ما را ابقا اللهم
تعالی فی خلوه العز و الجلال اشراف آفتاب سعادت بر تو هکل میگوی
الذین یملکون و الذین لا یملکون در شان و نور افشان گردانیده اند و حکم
طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمة ملحقین دولت و جلایه کرم التمس
حسن الادبنا علاوه آن ساخته بنا بر آن چون قضایا طلب خواج نظام
سلطانیه که در ابواب تادیب و تعلیم و توفیق فرزندان عزیز سعادت یاب
منظور و انتظار غایات حضرت آفریدگار المختص نواصب الملک الاخریه
الدولت الدنیا و الدین حیدر محمد طول الله عمره و دولته و قهر از دقایق ارشاد
و اجتهاد نامرعی گزاشته در مکتب انی اعلم ما لا تعلمون بجلایه استعداده
و انامل استحقاق مژدات و مرکبات تعلیم الخط فانه من هم الملوك
بر صفحات قابلیت بلند و صلاح با دراک ارجح از عزیز فرزندان گزاشته و خدا
پسندیده او در جمل خود دارد حکم فرمودیم که منصب عظیم الشان صدارت

یقینیه در موقوفه انشوری و مقاصد فضل کسری مرا اسم خود و اجتهاد
داشتند در شوق و ابیات و تحقیق ضحکات سمیت مهارت دارد بدین
مدرسه عالی و بکمال نشاء یافته و با فایده فون و مزاوله علوم از فروع و
اصول و شریع و محقق شرع عوده دقایق حسن تعلیم و لطف تعلیم بجای
آورد و بکمال بکمال آنکه او را مقصدی امر شیخ القدر مذکور دانسته
شرایط اغراض و احترام و توفیق رسانند و اسقاط طلبه را برای او منوط
دانسته از صلاح و صواب دید او پیرین روزگار **نشان خواج عبداللہ**
بنکجه جنت طایف فرزندان کشور که سعادت کسری و امراء صیانت
تدبیر رضعت مجز که توفیق جهان بینی برای صایقه و فکر ثاقب ایشان
منوط و مربوط است و صدور شریع آیین خیر اندیشه و وزرای خرد
پن خرد اندیش که تربیت کانی اقا صی و ادانی بطبع صافی و کفایت
کافی ایشان مبسوط و مضبوط می تواند بود با جمل مستمیان جامع ابواب
دولت علیا و زمره مقتضیان انواع انوار حشمت عظمی انارکان دولت
و اعیان حضرت و سایر طوائف انام از حوزه خواص و فرقه انام عوام
شید الله تعالی رکان تبایم فی ظل لواء الدولت الخاقانیه بدانند که چون
شارق مشارق سعادت ابدی و طالع مطالع درایت سرمدی عفی
آفتاب جهانباش این دولت بی زوال و اخیره فزونه بیکرین
بی احتیاج صاعد بر آنست که پوسینه اشعه نفعات جهان آورده بر
احوال فوجی که از مفتح کان من المهد صبیان تا نختم و مادیات حیات

فرزند اعزمت را باید و موقوف دانسته آنچه از لوازم او و مراسم آن شغل جسیم
بدو مخصوص شمرند و در تعلیم و احترام او که هر آنکه سبب صلاح و نجات خواهد بود
دقیقه از دقایق اجتهاد نامرعی گذارند و از دلالت او که در باب ترویج
امور دین و رونق شریع مبین باشد بکمال پیرین نزد و عدول و انحراف
بخیزند و بکمال بدین امر با او شریک می نمایند از جوانب بکمال بروند
نشان **تدبیر مولانا قطب الدین لاری** سادات و قضات و کاهنه
و اهلای و اصول و معارف و تصدیان و دبائر ان امور اوقاف دار السلطنت
حیث عن الافات و العاهات بدانند که چون محقق فطرت جواد و مدقق
رای صیانت اجتهاد که مری تلامذ و محاسن مدارس درس و فتوی و جواب
مباحثه عالم علماء و ورثه الانبیاء است با علا لوی عرش فرسای شریعت غدا
و استعلاء قوایم سعادت لوازم ملت زهر آمیزد و موفقی گشته بپوسته
علوم بهت دیانت خدمت و سمونیت خود رشید و بیت اذقیاء مدارج علیا
و اشفاء مناصب کمال فضلا مقصود و مطبوعات و ترویج و تسبیح مجاب
خبرات عاشق و تهج عاشق برات که از تنای عقود اخلاص و خلوص اعتقاد
احباب خیر و احسان و ارباب خود و امتنان بر محاسن روزگار و صلاح
لیل و نهار ثابت حاصل است از فواضل توفیقات جفائی و مواهب
تشریفات یزدانی میدان بنابر آن درین وقت حکم واجب الاطاعه و فرمان
لازم الاشاعه بر آنجله دارد گشت که مولانا اعظم اعلم مولانا قطب الدین محمد
لاری که مدتی متعادی با کتساب صنایع علوم دینی و اکتساب حاصل فون

یقینیه

خاک سده شریفه و عقبه مینو این بنیان منیع الادکان را در زور با صبر
کره اینده بنوش داری و من شکر فاینا بشکر تقدیر طبع اللسان
باشند انداخته شجره آمال ایشان را بنوعی از بر تو عطاقت و مسایه محبت
سمو و بنو بخشیده که با خصاص صلبها ثابت و فرما فی السماء
منعوت تواند گشت و ذکر لک فضل الله یوتیه من یشاء و الهی
ذوالفضل العظیم خصوصاً موفقی که بر کات سوابق خدمت و غزات
خلوص عقیدت بدین صفات و ظایف طاعات عبادات افزوده
چنین اعام عام الذي احلنا دار المقام من فضله و بامر ساطع
لیطوفوا بالبيت العتیق و بشرف تقبل ارض مقدس و وادی اقدس و
شرفین زادگاه شرفا و کرامت و سیده معاشر و اشعاش خیرا
برکت شرع مبین و کسین حضرت سید المرسلین مستقیم گردانیده
مصدوق این منطوق و مکنون آن مصفون آنکه حاجی الحرمین سالک
مساک الطریق خواه نظام الدین عبدالحق تبکی که بدین خصایل متجلی گشته
موت مدیدست که قدم فرست در احوال طاعت بجمعه بدعا و کلام
اشتغال دارد و نیز عهد مقدادی گذشت که هر چه ملوک و ده از ضیاع و قمار
و غیره بفرزند مرحوم خود خواج شمس الدین محمد تبکی بخشید که ده بوده
درین ولا بقصص نزول حوادث و حدوث نوازل حکم بحکم الله
یشاء و میشت و فرزندش را بد عرصه فکارت گشته است عاونه که بنوی
که در ایام حیاتش را که او را با شاغل و شواغل دینی می بوده حال نیز بدو

رجوعی

رجوعی نباشد ایچا بالمسئول و اعتنا نشانه حکم فرمود که او را منزهی را
انقلع و دعا گویند این دولت دایسته اوقات او را بخی و فقیر صرف
کردا شد و بعد از اسباب و املاک و هر چه که در ادا ان کتب
گشته به دخل بدار متعوض احوال و نشوند تا از سر فراغت و بطایف عباد
اشتغال تواند نمود و هذالکتاب انزلنا الیک مبارک لیدبروا آیه
و لیکدروا اولوا الالباب **نقد امر عظام خطه سیرت**
رکن الدوله السلطه و الخلافه شمس الدین دوش محمد ترخان و شجاع
الدین احمد حاجی بوفور اعطاف بادشاهانه مخصوص بوده بداند که حکام
هیبوب ریاح عنایت ازلی و او ان ظهور شعار هدایت لم یزل که لواحق
اتمام صاحب فانی فردوس مکافی ثار الله بر بهانه ظل شیخ بر معوره جهان
انداخت و علم و معلوم و جاهد فانی بسبیل الله حق جهاد و در
فضاء معرکه دوران انداخت بعد از فراغ شغل جهامگیری و کشتی کشایی
و حصول جهانبانی و فرمان روائی دارالملک سمرقند را که شجره طیبه
ملت نمیرا و نهال اقبال شریعت عزرا که بصفت عالی منقبت اصلها
ثابت و فوری فانی السماء موصوفت در راضی ارم کرده ارا ان خطیفین
انرا نشو و نما یافته جهت تفسیر بر سلطنت و سبقت برایت خلافت
مقرر کرده اند و آن دیار جنت و تار را بشرف قدوم نصرت لزوم از سایه
اصقل و اقطار و مدن و امصار و امتیاز بخشیده و تاسید بقا بوجود
اشرف آن حضرت ترین داشت آگاهی آن ملک و تمامی حاکم

و اخلاف نامدار و فرزندان اعزاز چند سلطان برنج الزمان بهادر و منظر
حسین کورکان و حیدر محمد بهادر با سپاهی کران و حنی بی کران و قتل
رایات بیاون متعاقب آن ظل مرحمت بد آن دیار اندازد و با آنکه
لوا فلک فرمایند حال متوجه آن حدود است بواسطه رعایت ایغنی
نیک نای بردجاست آمل و صفات احوال ایشان ثابت و موکد باشد
اگر برین منوال صورت و دلخواهی بظهور رسانند شاید آن بزرگوار ایشان
و اولاد و احاد عاید کرده و اگر بر خلاف آن معنی تسلط جوی از اجابت
یا غیر ایشان که اسپه سال سلطنت و خلافت ندانسته باشد رضاء
امانی و آمل ایشان مقرون باشد هر آینه ابد الابدین صورت بدنامی
و خاست و زرو بال ایشان گردد نشان مولانا سیفی چون فیاض
خرد بخش تعال و جناب و لب کار ساز لایزال جلالت عظمت جلالت
حکمه کاله در محافل اقدار و اجلال و مجامع اعزاز و افضال که غنوه صوامع
قدس و خلاصه جوامع انزل است پوسته اصحاب فضیلت و کمال و ارباب
بصیوت و افضال را بجلی حلقی رفت و بیا و بی خلل مراتب
کیوان معارج فایز و عارج دارد و همواره نظر خوشید بخیر بر سیم و بقیه
طبع صایب تنه کاشته و قیود اجرام و غیر مراد و مرام اهل دین
و پیش و زمره فضل که زبده آفرینش اند واجب و متمم میداند از انچه
جامع الفضایل قدوة الافاضل اسوة العرفا و الفاضل مولانا سیفی
فضاید که شیوه سخن وری و شیوه فضل کسری اوبر ممکنان حقی ساطع

اهل اسلام در حیطه دولت سلیمان احتشام آنحضرت آسوده دست اقتدار
ایثار و اجابت از امن کامکاری و جهانداری آنحضرت کوتاه بود
و چون حسب اراده ایردی باجابت دعوت ارجعی به عالم بیاخرامید
دارالملک سمرقند میر کردون معیر اولاد آنحضرت زمین بود غرض
از بیخانی آنکه تا غایت قبه الاسلام مذکور از زمان حضرت امیر بزرگ مبرط
انوار دولت و مرجع احباب حشمت آن دو مان بوده و چیزی در خلیفه
در اوقات حیات برادر مغزیت و ثار بر اقتضا مروت فانی و ادعای
مرحمت جلی آنجناب مغزیت یک در آنکس با و مضایقه می رفت
و چون از او برادر مرحوم سلطان محمد میرزا انتقال یافت بمان معنی بطریق
و اکنون که واقعه میاید او بختی انجامید و از برادران نصرت خوار و کسی
حر است آن ملک و ایچی غنوه از عهده تعرض ظلم و التهاب جمعی از اعداء
ملک وین که در ارجا و اخلا آن دیار پذیرون تواند آمدنیت رعایت احوال
و دماء مسلمانان و مقدم امور دارالملک حضرت امیر صاحب قران که فی
الحقیقت بخت موروثی این جانب است بخت عرش منزلت را از لوازم
می نماید اکنون عرض خاطر اولاد جماعی آنکه تاسیدون موکد نصرت آنکه
ظفر اقتدار بهماون آن قبه الاسلام را که بخصاست و متانت و تنگ
حصار فلک مثل قام و غیرت قلعه سپهر عالی مقام است از دخل و تصرف
ایثار محفوظ داشته شرایط اهتمام مرغی دارند که بهر معاد که لشکر
ظفر خیر را بد آنجا بیدرسید بدان اشعار غایبه اولاد اولاد عالی مقام

و اخلاف

و بر بانی قاطع است و همواره بجز منادمت و مجالست مجلس بمانون
 سرافراشته بانظار عنایات خروانه برانسان و اعتنا الی امتیاز و ار
 و درین ولایت و عرض رسانید که مدتی متدای است که از وطن
 مایه لوف و موطن معهود خود صحبت اخوان و خندان را گذاشته بمان
 این دیار است و از آن حدود و محاسن اصحاب و اجاباد و مشعل
 بر استعدای حضور او بدو می رسد اینجا بطسوله چندگاه او را رخصت
 فرمودیم که جهت رعایت جانب آن جماعت بدینجا رسیده برودی
 مراجعت و معاودت را لازم شناسد سبیل حکام و داوران و خندان و تحفظ
 مسالک و مراحل و ایمنان و آینه و رنده و غیره که آنکه مقدم او را
 دانسته قواعد تعظیم و تخیل بجای آورند و از منازل و سبیل که خوف باشد
 بسلامت گذرانند مزاج و متعوض نشوند و چهارپایان او و مردم او را
 الاغ بگرد زکوة جهان بعلت زکوة تعوض رسانند و مراقبت حال او را
 واجب شمرند **سازمان خواجه جلال الدین** **سازمان خواجه جلال الدین**
 چون اراده حضرت و اقله السرایر و مثبت قدرت کاشف الضمیر و کشف
 بقای قدس ارتقا ملک ملکوت جهان صادر و وارد گشته که در دست
 لنگر جنت بجز جهان و فضیلت و فضیلت کرامی کن مکان که بحالیه
 لکم فیما منافع کثرة و منافع کثرة استیجاب است آنان که بفرز شریف
 او یک دنیا و چون فی الحیات و هم لها سابقون و هم لها لاحقون
 همواره در اشاعت خیرات و افاقت میراث که منافع آنها مآثر شایسته
 و مورد

و مورد افشاء مکاره متفاوت است چنانکه قطع نموده ابواب
 خالق شک پروردگار را بفتح اتفاق و انوار متوج دارند تا مقصود خطای
 بلا را بربایند و لکن آیتان الحکم ان لا یغفر الله لکم ان لا یغفر الله لکم
 مستعد فیض الهی گردند و می یابین حال و مولد این مقال آنکه درین ولایت
 ندرت آیات سلطانی ظل عطف بر ساحت کسین انداختن چنان مشابه
 رای العین میابون شد که منافع مهم خیر انجام نند و ولایت مخیر حضرت
 قطب الاولیا بر همان الاصفیاء عتیق الرحمن فرید الدین لقان در کس را العز
 ندر فوقی انشطار است و خلل تمام بقواعد ارتباط و روابط انضباط راه
 یافته دخل مباشره ان امور آن جانب بنبی نادی اخلاک گشته بباران
 بموجب مصدوقه لولا دفع الله الناس بعضهم لبعض لفسدت الارض و ما یمس
 اهتمام اشغال اینجا بکف فی مدینه پر میرکاد و متوج کفایت آثار که کسین
 و رایت و عن کتابت تعضی آن امر بجای آورد لایق نمود و مورد شد که چنان
 معالی بفساد معارف شعار حقایق آثار هدایت مآب کرامت ایاضیت
 الاکابر فی الامم بنی الاولیاء فی العالم خواج جلال الدین شیخ بایزید
 ادام الله تعالی معالیه که با کمال مکارم و معالی شرف نسبت عالی جمع دارد
 بصفت ان لا یأثم شیخا کثیرا متصف بمره نسبت اشیا و انصاف
 قدوسی مآب که بی شایسته لطان الکاشفین فی السیر الطیر شیخ ابو سعید
 ابو الحیر قدس ثابست شیخ الاسلام و متولی موقوفات لکن در کور باشد
 و آنچه بدین امر شریف العز و تعالی است بدو موقوف انداختن بمان و شیخ

موقر السلطانی شیخ نجم الدین بوقر عنایت بادشاهانه و صنوف اصطیاعات
 خروانه نمیداخته مایه بماند که بر مآثر مهر طاعت خیر خورشید نظم
 که محل اشواق جمال شواهد بنی و مطمح انوار تجلیات مرایا لاریاست
 جهان مرز شمش که فوجی از زمره و انوار اهلان حق شناس و جوفی از طایفه
 جانشینان دولت اقتباس که بواسطه خلوص نیست و کمال طویبت
 بشرف مراتب علما و رتبه مدارج قصوی صاعده و عاریج گشته حسن مجاش
 و اشعار را سر بایه سعادت جاودانی ساخته باشند همواره بماند
 اصطیاد بچشم شیاران جوان قدوة الافاضل مصداق ایحانی و مثال این
 مبانی بوده همواره آثار محبت و تحسین او از تفرقه پذیر و ادای جان
 فدای رکن السلطنه عمده الحکمه و خند الدولة الخاقانی مقرب الحضرت
 السلطانی نظام الدین علی شیر بزرده عرض رسیده درینولایک آن رکن
 السلطنه بکسر سلسله عنایت درباره او گشته خاطر انوار داده نموده که برت
 پدیدین شامل حال و کافال او کرده تا با نواز سراج و هجای معایج دولت
 از جمله راه بقصد اقبال آورده در سبک خدمتکاران خاص اختصاص
 تواند یافت می باید که روابط محبت خروانه را بحدود و منظور داشته
 از سر بجا تمام و وثوق اعتقاد لاکلام متوجسیر دولت نصیر شریفین
 و اندک که آثار عطف یوگایوار باره او مضاعف و شتازند خواهد بود
 مکتوب حضرت فردوس محالی برستم که عالیه سلطنت بایست
 اشیا بعلت شعار نصیحت کافیه دو دمان عطف و مکاری ثاوه خاندان دو

و بختاری جلال السلطنه و الدینا و الدین تم بکسر الله تعالی فی الاسلام اعلام
 و تقنین الانام و اماره و احکام زوایا هر جوامع قیامی که از خطب نجات مکتب
 ان ریاحین ریاض انس کسب بزرده و نفایس غرایس تسلیمانی که از اشعه انوار
 عالم آرایش زاویه و داد فروغ کیهان مطلع داشته غوالی بهت که درون اسرار
 و عالی نیست خویشدا اقتباس بر ارتقا مدارج جاه و جلال و اعتلای
 مراتب عز و اقبال معرفت و مشطر آنکه میامن توقیقات اینجی حفظ
 حال و هیچ مال آن بقیه خاندان جاه و جلال بوده و ارتقاء دولت مدارج
 و منازل بهید دست دهد از قریب مجیب مذا انهای رای ملک ارای
 آنکه به عالم و علمیان ظاهر و باهرست که صورت التجا و ارتباط سلطنت
 مکتوب مرحوم مبرور حسن بیک که حضرت انجانب از کمال شتداد حکم معانی
 سبب شتداد داشت بروجه تهج منتهی گشت و اخلاف حضرت شتاد
 چنان مشا را لید رعایت قواعد اخلاص نموده سلسله اقتضاد را حکونه
 مستحکم داشتند خصوصاً برادر غفران و ثار یعقوب مکتوب طاب ثراه
 که عمده خلوص اعتقادش نه جهان مورد تشنه سید جهانی اتحاد گشته بود
 که مکتوب سولوار و خانه قری عدار از جمله تسطیر و تحریر آن بر دل توانند
 اکنون که نوبت جهانداری و فرمان رومی بر حسب توبه عطف است و بجهت
 اینه و تجلیهم الوارثین بدینجانب سلطنت بایستحال پذیرفته
 حکم المنطوق الحب شتاد است بر ذمت سحت میابون لازم و ختم است
 که مراقب و مراعات طریقه سنا و بهر حال مرعی و مسلک ماند نصیحت و مآثر

و بختاری

لا از جلوس شریف بر سر سادۀ سلطنت و نزول واقع نماید و حادثاتی
نازله برادر غفران شعار کبریا غایت مدنی تمامی تخیل شده اما چون رسم
تتمه و تعزیه را بر وفق سنت سلاطین و جاه خواقین حشمت و شکوه
تامین و تصویف محل و مضر نیست و درین مدت بواسطه سواغ و زوایا
در عقده توقف نمانده بود در وقت معقد الخواص السابق فی مضمار الا
ساریان علی را که از معقدان خدمتکار و مخصوصان قدمت آثار شرف
محیریت امتیاز دارد فرستاده شد تا بر اسم تهنیت ملک موروثی و تواند
تعزیه اقربا نامدار و رابطه مروت را اشتهاد دهد مطرح آنکه چون
طریق مسافت بین الجابین نوعی ریسوخ یافته که اندام بنیان آن از
قبیل متناقصت من بعد راه و رسم مغایرت را طی فرموده مراعات
طریق موالات و مواخات را لازم شناسد و در صواد و احوال اعلام
و پیغام مسلوک دارند مواد نصحت و دولت در تصاعید و
تتمه در بیان سلاطین احمد و زاهد **تتمه در بیان سلاطین احمد و زاهد**
سلطنت اشیاب محمد قواعد السلطنة والاالة مشید مبانى العظم والجلال
الموحد بتايدات الملك الطنان معز السلطنة والدين والدين سلطان
احمد و زاهد که بدین امر تعالی آتام سلطنته و ضاعف کل يوم مقادیر حشمت
و شوکت فواج و رایح تسلیاتی که از هب هدایت و فاق و فاق منشعب
و شایم شایم دعوائی که از منشاء غنایت نیم اتحاد و اتفاق منشعب
آید ابلغ و اهدا کرد اینده پوست ادا و تظافر بر تصاعیف و موجبات
و کائنات

و تکثیر اسباب حشمت و معرفت و الله ذو الفضل العظیم هذا التمام
رای ملک آری آنکه درین لاجان بخاطر از هر رسید که جهت حدوت و تقو
نماید و وقوع حادثه نازله عالجیاب و لایست تاب تحایق اشباب
قطب الاقطاب فی العالمین حجة الله علی اهل الارضین خواص الجار
الحقیق بتايدات الازلیة کشف فضائل السرایر و توفیق الالهیة
المستغرق فی بحار رحمة الله ناصر الحق و الحق و الدین و الدین خواص جلاله
قدس الله روحه فی فواید الجنان و روضات الرضوان یکی از مخصوصان
عبد فرقد زینت و ابرویم تعزیه بدینجا بقیه متاذه شد بنابر آن موقتی
اعظم زبده السادات سید جلال الدین حمزه صدر را فرستاده شد که بر اسم
پیشانی اخوت کتب لطنت و کتاب بتقدیم رسانیده بنابر تحریک و تحزن
را از حاشیه اعتقاد بخاطرات سماعت تسلیه و تسکین نموده و اندوخته
مراسم تعزیه با ولاد کرامی و احفاد نامی آن حضرت که بقیه دودمان دلا
و شرفه شجره بوستان هدایت اندر سازد در ذیل آن مقدمات جنود کلمه
دیگر از هر باب حواله بتقریر مرث را به رفته بتسارع جلال خواهد رسانید
بنیان سلطنت بتشید مبانى خلاف بتشید باد
تتمه در بیان سلاطین احمد و زاهد
و کمال که ریاض بهارستان الفاظ و معانی و کلام کارستان آمل و لمانی را
سینه و سیراب کرده اند و به اعنی نگاشته خامه سحر از ورق زده
کلمات از عالجیاب هدایت تاب و لایست تاب عرفان و تمار تحایق آثار

مظهر الطاف ربانی مظهر انبیا کاشف اسرار الطریق مهبط
انوار الحقیقه المختص بعنایت الملك الطنان مولانا نور الحق و الدینا و الدین
عبد الرحمن انوار الله تعالی علی مفارق المخلصین و المعتقین موسوم
باسم بهارستان کشته سمت ارسال یافته بود معتقد خاص خواص محمد الدین
محمد که همیشه دم صدق از ولای آن آستان قدس آشیان میزد مجلس
همایون آورد و با وجود آنکه از جهت قوت ضعف و ضعف قوت
طبیعت اند اصغاف الفاظ و اقبال معانی غافل و غافل بود مضطرب
و از بلک پی اختیار معقد خاص شاره را به راباد و بعضی از روضات
و لطایف و غریب آن امر فرمودیم و استماع آن موجب صحت و نفع
و جمعیت و فواج کشت و چون اکنون بهم عالی به ساطع بیا یک بشاط
و کارکاری مبدل کشته متورجیا نیست که خواص مش را بدین اول
الی آخره کین ادا در مجلس خاص بدیناعتاب بعرض رسانند
یقین که موجب زیادتى بهجت و مسرت خواهد کشت ارشاد کرده
مسافت راه حجاز بر سر زینا بر آنکه مباد آنکه این تردد در خاطر شریف بود
باشد اجاب را خاطر در تردد دست التماس آنکه بزودی کسبیت
اعلام فرمایند و پیوسته بهجت عالی نعمت ادا فرموده از حاشیه
ضمیر نور محمدی میند ظلم هدایت و شاد بر خارق اهل اعتقاد محمود و
ارضا حضرت و لایست تاب و هدایت شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
ولایت تاب هدایت اشباب سراج مضمار الحقیقه باز مة الحقیق خواص

بحار الطریق با غنة التوفیق جامع الشرایع و الحقایق علو المراتب کشف
السرایر و الدقایق بسیمو الرقبت المیزین محایق الهدایه السامی
مولانا و بنور الحق و الحق و الدینا و الدین عبد الرحمن الجباری رفیع الله تعالی
اعلام الدین فی ظلال برکاتة مخلد را محمد انجلیات عطیهای صدق
و ضما و فتوحات مشرک آسای عقیدت و قبا بانگت و باض آمیخته از
فست فضای اختصاص کلیتة اتحاد و ابلغ میگرداند و پیوسته
اسباب جمعیت طلق تحایق مواطن را از مرصده عین و ممکن لایست
مستالتمی نماید ایند قریب بحیب بعد هذا مرفوع آستان
قدسی آشیان آنکه درین اوقات که مبادعت ضروری و مهاجرت ضروری
سبب حرمان از موانید فواید مجلس عالی کشته علا خطه قوت
بدن شرف نزل بکر مات حبیب کویان دست داد و همین توفیقات
ایزدی آن معالی نافع افتاد و بغایت لاه اجبار و احوال جوانب
و اطراف موافق خیر و صلاح امانی و امان است از هیچ مر و مر و مر
خاطر خاطر را در غنچه و ضمیر منیر را ترقه نیست و امید حشمت
که بعد قضای ربانی زودی عنان غنیمت بدینجا بقیه بدینجا بقیه
یاید التماس نیست و استعدا جان که در اوقات نفع فواید را
بجانب نخلستان صافی العقیده منصرف دارند که هر آنکه شایع آن بزور کار بکمان
و جهان و جهانان خواهد رسید بخیر اسلام شجاعت جو بهار هدایت بارور
و سایه کسبیت باد و نور خواص احمد و زاهد و زاهد و زاهد و زاهد و زاهد و زاهد

و محافل جامع ناسوت و لاهوت قیام یل نور افروز ولایت و مصالحت
هدایت که مظهر انوار غیب و مظهر اسرار لایب است روشن و زین
باد و برکات ظلال شجره عرفان و شجرات ظلال سر شجره ایمان پر
مسکن امکان و سده امکان عالم و عالمیان ظاهر و مایل بر حق محمد و خدیجه
ذوی الحسب الطاهر و النسب الزاهر بعد از عرض دعای بی رباه و رض
مواقف قدسی لطایف مکان آستان ملائکه شایان آنکه بر صیقل کبریا
واضح در روشن و مقرر و مبرهن خواهد بود که این مخلص صمدی القید
همواره مبرا باه اخلاص را از شوایب رنگ تقصیر معنی داشته بود
خود را محکوم حکم نافذ و مایه و مرقاطع آن حضرت دانسته و میدان
خصوصا در باب موافقت بین الحقایق که تا بد آن مایه و مرقاطع
بخلاف آن امری تحقیق ندیده و هرگز دم استعلا و استیلا ندرده تا درین
اوقات که جمعی از مردم آن طرف آب که غالباً ایشان نوکری
عبید العلی ترخان داشته از آب مویه عبور نموده به بعضی از ترا که صحرا
تعرض رسانیده بنید اموال ایشان بخرید نقدی کشاده اند از پنجاب
فوجی از جوانان سیاه نصرت و سپاه که بدفع ایشان نامزد شده بودند
بنابر رعایت انعام مبارک حضرت حکم نمائند که بجهت دفع اولیای
روند بنابر آن فتنه ایشان منقطع نشده اکنون استدعا از خاطر قدسی است
آنکه مشخص گردد که عبد العلی ترخان که حمد و معاون ایشان است آن پنجاب
تجویزی یافته یا آنکه خود میباشند این فتنه میگردد اگر چنانچه حکم یافته باشد
ظاهر



ظاهر گردد تا غایت از پنجاب رعایت و ملاحظه تمام بوده و آنکه خلاف و حال
اینچنین خدام آنحضرت معذور خواهند بود و اگر عبد العلی ترخان بخود محکوم شده
فساد است او را بتنبیه فرماید و اگر تادیب او از آن پنجاب نقد داشته باشد بنابر
عالی آنحضرت از پنجاب رعایت و ملاحظه تمام بوده و آنکه خلاف و حال
دفع و منع او گردد و شود چنین که درین باب ملک آرای و ضمیمه غایتی هر چه صلاح
ملک و ملت در آن باشد حکم خواهند فرمود و ظل عالی بر خوارق اعظم و اعلائی مایه
کتاب مایه نور علی کماله ایالت بایک حالات اشخاص ملاحظه نماید
الولایة و الحکام علی الامم شیخ الدین وزیر علی یک دفعه مراجع ایالت باقیات بر کو
مصالح رعایت و استفاضة انوار مشکوه مرحمت سعادت که دلیل سبیل پیدا
سعاد غنیمت مستعد گشته تصور نماید که بویچه بر مرآت غیب کایان صیقل
صور هدایت بخیر و او فواید العبدان العبدان منو لا مرقوم است
و علاقه اعتماد و ظهور اعتنا و اعتقاد پنجاب اجباء دولت از حمید و اخلاص
بی گزند حکم ممانی سبباً بشده دارد و مشاهد صدقین دعوی و مصدق
شاهد اینچنین که چون ضمیر انور و دلجو جیب استوار است پنجاب سلطنت
مرحوم به بقای یک بطور موالات و مضافات بخدی بود که شوق خیر وانه
در باره روزه اولاد ایجاد و دوست اندام دارد و بعد از واقعه پنجاب راید و له
کرامی با بنابر رعایت را هم خالص او دمن حسن العهد موی بطور قسید و فرزند
داشته از خرد و خلافتی شمره تا آنکه بمساع جلال سید که رسم کتابت رعایت
در زاویه ذلت و هوای اسیر قاید خذلان بوده معاصرت فوجی از نوچه دین

دم استعلا و استیلا در زده و چون فرصت یافته آن نبرده دودمان خلافت را قبل
رسانیده و در بند قلع و قمع بقیه آن خاندان است بنابرین صورت سطوت غیبت
سلطنت از تجویز این مخفی گشته و داعی بهت بران جازم گشت که جهت تارک
این مکرده که سبب دلخواه است اولاً فرزند اعزاز حمید سعادت بنا بر منظور انظار
آوند که را الموضع بلسان العبد و الحسب سلطان بدیع الزمان بهادر را با حشمتی
فدشگری بیکران پنجاب فیم و کاشان و بعد از آن دیکری را از لالی اوصاف
خلافت با سپاهی کثرت چنگاه پنجاب بکشان و یکی دیگر از اولاد و ایجاد را
بهان طریق از طرفی دیگر فرستاده شود و ریایات مایهون متعاقب نفس نفیس
حرکت فرموده بدفع غایله و تسکین نایره او توجه نماید و غبار آشوب را بر
باب مصمصام بهرام اقام فرو نشاند اشاء الله و حده العزیز اکنون بر آن
قدوة الحکام ثابت ظاهر خواهد بود که بستم مشارالیه بود از فرائض خاطر
تمامی اهتمام بر استیصال و قضیه حاکم دیار بیکر مقصور خواهند داشت
و اندیشه بر تسمیر آن خواهد گشت و بر برای صواب غای جان سالخ
میکرد که زنده الولاة نیز بهت بردفع او مقصور داشت چون ریایات
مایهون حرکت نماید و نیز پنجاب فتح بخلاف حرکت لازم و اندک بجای
واقع است چون از بهر دو جانب خایف و متزلزل باشد در میان محرم
صنایع گردد و چون تلافی جزا است او بر وجهی تقدیم باید که بر صیقل کبریا
احوال انام مثبت باشد و مکنون ضمیر آنکه چون این فتنه مایه میسر گردد و آن
زنده الولاة طریق شود و دلخواهی و بکجی مرعی داشته باشد مملکت دیار بیکرا
بااضاف

بااضاف از بخود و غیره هر جا که رضا او بران متوقن باشد بدو مسلم داشته
در پیج المانی و انال و بنوعی تقدیم فرمایم که مزید آن بران مقصور نگردد و در
کتاب مایه نور علی کماله ایالت بایک حالات اشخاص ملاحظه نماید
اشخاص شوکت آثار خلافت در همه بلاد عالی قوام السلطنت با عده دولت
نظام را بجهت استیلا شجاعت مضافاتی که کیمس آن افاس از راض اس
و استیلا منبئی و فواید و روال مصداقانی که نهضت شایمان از طریق
باغ مایه پنجاب باشد ارسال داشته همواره قصارای نیست و قصوی نیست
از دیدار مواد سلطنت و جلالت و ارتقاء و احشمت و ایالت منظور
و منظور است و ذکر فضل الله یونیمین من مشاء و الله ذوالفضل العظیم
بهذا تصویر ضمیر منی آنکه چون اراده حضرت قدری مایه و مصلحتی منافع
جست قدرت تعلق و قمع جمعی از نوچه و لو بسط الله الرزق لجماده لبعوا
فی الارض تعلق پذیرد و بوجیب اذ اراد الله شیئاً هیأ اسبابه
نیز آن قال وجدال میان نه جمعی از نوچه کرده که بصمصام اقام یکدیگر
ساحت طول عرض زمین الارض را از شر و ظلم و اعتساف مصیبت گردانند
سنت الله الحق قد خلقت من قبل لکن تجد لسنه الله تبدلا مصداق
این مقال و مثال این احوال قضیه سوانح احوال بشداید احوال عراق و آذربایجان
است که تجمید بر منصف ظهور جلوه کرده و تفصیل آن واقعه جناسیت
ملکوتی که حضرت علی به بقای یک بطور موالات و مضافات بخدی بود که شوق خیر وانه
اخوت اشخاص و در حرقة السلطنت و الایالة و الی قایل انصوت و العادله

مظلمات اعلام الغيوب مظهر آثار وشم نعمة عليك وعلى آل القريب
نقد الله تعالى سبحانه في سير العز والجلال ملكه وسيلطانه را مجدداً ورايح
نفاثي که از رياض جدياق يكاني منبوش شده بنلال جويبار اختصاص
سلسله اتحاد تواند بود و جوامع قبايق که از کونز معادن يك جبهتي وارد
شده از داروخانه اخلاص منور دیده اعتقاد تواند گشت فکرم مجلس
فردوس کس اين وصفت فکرتنين کرد اينده هموار و از ديار مواد سلطنت
واقبال و ارتفاع مزارع جاه و جلال را از حضرت همين متعال مستدعي
مي باشد **انه يسمع ويحيي** هذا اعلام راي عوره کشاي و انما ي
ضمير صواب نماي انکه پويسته دو داعي همت بر آن مقصور و قايي است
بر آن منظور بود که فضاء قصر ربيع البناء و داد و هوای ساحت نزهت
اتحاد که منبت يافض امن و امان و مهيب رايح **هل جلاء الاحسان**
الا الاحسان است از شايب عبار ظلمت انکار مصغي و محلي باشد
و هيئت رابطه ملاقات و تقاللات معنوي را که **باد بکراي بکرا**
سبحن ما بشنوم و از تو بواسطت جعي از جويان کراس سدره است
وسده کردن قيا من نور شيد اقباس که بنیان مودت و زمانيت
استاد و امتداد از نشان دارد مبرغي و مسلوك ناز بنابر اين اراد است
چند نوبت بعضي از مخصوصان درگاه کردن پناه را بچگونگي و شيا
بلاد و الاياتي که بمالک محروم که در حيط ضبط دولت آن دودمان
وسلطنت آن خاندان عظيم ايشان است شرف جوار دارد و فرشته
که چون

که چون مضمون خلوص الوده من حسن الحمد را بين الجانين اکره بعد اخري
مشاهده کرده اند در از ديار مواد و کلي و موافقت و بيگي و مراقت
کوشيده لوي فکرتنين و دوتي را که صفت **اصلا ثابته و قوامها**
في السماء دارد در ساحت کتي بر افرازة و طافا ناياره ارباب حسد
کوشيده شبستان اخلاص را از پرتو مشاعل نوار مودت **يحييهم ويحييهم**
منور سازند اما بوجوب **الارواح** جود مجده فائقا راف منها
ايتلف و ماتکون منها الخلف از ارسال بعضي از آن زمره سهم اين مراد
بر هديف تقديرينامد و قصيد معقد الخواص جلال الدين ساربان چند
جاندار که نسبت امير اعظم جلال الدين بداع واقع شد و موبد
ايعني است القصة حمرة اين مطلوب و ملوع اين مقصود در حيا
ترافي و توقفي مي بود تا آن غايت که برخاطر ديار مقاطر از عالم پب
فايض و سايح گشت که جنين امر عظيم الشان ربيع النيان را يکي از
محرمان درگاه کيتي پناه بايد که با وجود کمال عقيدت و اخلاص نهايت
درجه قربت و اختصاص حکيمه همت بلند از هم پيش و بزرگ دولت از چند
از هم پيش باشد و الحق موصوف دين صفات تجسيمه سمات جز هم
دولت استوار و پسند نشين خلوت يارگاه کردن قرار که رکن السلطنة
و عهدة المملكة مقرر الحزب السلطاني عضد الد و له الحاق قاي نظام الدين
اير علي شير که همراه صفات ملکي شامش بر صيد دولت اثر محلي نمازده
باشد ديکري بود با وجود آنکه تا پرتو اشراق اين دولت و ملحات اشعه

صحيح اين حقيقت از افق فيوزي طالعت گشته از صحت فريش لحظه
شکايي بوده و نسبت ابا بنابران فايد غطي و غيبت کوي که سمت
ذکرافت ايات آن حدود را تمام در قبضة تصرف و حيطه ضبط اير
من را ايد و رده مقرر فرموديم که روز بروز سلسله دوستي و مراقت را
متصاعد و متزايد دارد و از امور سايح که بر منصفه و قيق سمت ظهور يابد
مضمون لا صواب مع ترک المشورة را مشظردا گشته در آن باب
ابواب ميکايه و مرا سدر را بين الجانين منقوح دارد هر چه مشا را يه تکميل
و تقدير را لازم دارد چي شبهه صلاح دين و دولت و نجاح ملک و ملت
در آن خواهد بود و هر چه پي بطر باکش رسد و حمل نمايد بر صغير آفتاب
تا همين صواب خواهد نمود و شعشع آفتاب جهات سلطنت
بر اقطار و امصار متجلي ياديد و کرمه مکتوبي که حضرت **محمود**
جبار و شجاعت محاب همت بي گزندنيامن اشاعه انوار کس
افاضه اقطار همت عالي نمت اعظم سلطنت تا به دولت است
ظلاله في العالمين کمن الانعام و عين المسلمين **مکرم** لولا الارض شراف و خوا
عزائم ارزت زهر الکواکب مظهر اسرار السلطان ظل الله في الارضين
مطلع انوار و تجلهم الوارثين منظر انظار حضرت افرید کار معين
السلطنة والعزلة والدينا والدين فرخ يسار اغا اير سیر الملک موجود
و افاض على الانام آثار عدله وجوده در فضاء جهان و ساحت دوران
ظاهر

ظاهر و مقاطر باد و دود و حرم و روضه احتشام با قطار امصار عنا
ابدي و هديت سردي منز و ناصر نحي البني و عترة دوي الحبيب الظاهر
والنسب الذاهر بعد از نيت قوا عدا افتقار و تبليغ مر اسام کسار مبرغي و
عيني لطايف سينع و معروض قاعد قدسي هوا و عترة ريفية انکه چون بر
من احشينا و جيت که کل ما ينسب اليه متين خلوص نياز مندي بارگان
مباري دولت عليها استحكام تمام دارد درين مدت که خدمت مولانا اعظم
جامع الفضائل و الافاضال مولانا نعمان الدين که از وطن ما لوفسکن
معهود ساحت اين ديار را پهن قدم مسرت لزوم مشرف داشته شيمه
نخالط و مصاحبت اين نياز مندر اسرايه اس و استيناس کرد اينده
اکثر اوقات در شغاي که عيمنت توجه خاطر اصحاب هم ايجاز فوق
احداث آن دست داده در منزل و فتون و مهارست علوم اجتهاد
تمام نموده و بانگ و قيق صف تقدم و نفوق او بر فوجي کبر و جمن غفير
مظهور پويسته استحقاق رعايت و استيصال تربيت از وجبات
احوال و لايج گشت اما چون بر طبق کريمه **ان لانيما اياهم امارت**
سعادت حب الوطن من الايمان را در سويدي باطن غالب
ياقت هر چند غنا صبيحه و مزارع بهيت لايق حال امر کمال
تواند بود ترغيب يافت طواف کهنه آستان موهبت و ايشان را بران
رالحج دانسته در قيمم عزيت مبادرت نود رجا و اوق و امل صادق
که چون اهتمام خورشيد ماثر بر ارتقاء مزارع معارج اصحاب فضيحت

اعلام حالات مساجد و القمار فاجح واجبه و طار كات مكره
اعلى تحت شاه اسماعيل عالمي سلطنت كات خلافت رضا سيادت
اشعاب عدالت شعار نصرت آثار سيداركان العفة والجلال مؤمنان
كوبه روج سيادت اختر بروج شرف در دريای سعادت خمر و عالمي بشار
در جرم بگشت گام ياب و گام بخش بر فراز تخت دولت گام ران كاهكار
المحقق بجايه الملك الجليل مظفر السلطنة والدينا والدين شاه اسماعيل
مهدايد تعالى قواعد الملوكت بروام دولته را تحياتي كه رواج مسكنه النواحي آن
بجز ربح و رواج اسرار كنيت افزايد و بسيماي كاهكار شاعلي خوشه
مباين كن فروغ شفقته انوار قدس امداد غايد مبني از موي مودت نراني
بجهم و بچونه و منقني از زلال سافه لاله مال اجنوب اهل بيتي بچي همراه
مسبح اخفاص و رفيق طريق مودت خاص كره اينده ابله غني رود و
اراده خاطر قدس محبت و واعي عالي نعمت بران اهل است كه عياض انار كنيت
فروز و انوار دولت ملك افروز توفيق اشاعه عدل و داد و تاييد افافه بين
معاش و معاد بنسبت كافه عباد و بلاد رفيق حال و قرين اهل دولت شال
والله يهدي الي الصراط مستقيم بعد هذا نصير بعضه خير و انهي
راي ميكنم كه كاخ خاتمه نوادر جهان و رقيه زده كلكه خواهر نشان كه بگويد
قدرة الامثال والاقران يعقوب آقا ارسال داشته بودند واسطه الاول
رسيد و بسيمايه حسن توير عطاره نظير خوي موداي آن محل رفع موقوف كرديد
اشيائتي كه بتوار و دغا وضاعت و نواتر رسايل و مراسلات بين الجبابين
رفر و

فقه و چون مقتضي راي شفت افتاد من الحمد الى الحمد ابرم رايه حاكمان
موافق و بختو ايمان صادق محبوب است و بر عالم و عالمان ظاهر شده باشد كه مرا
جانب سلطنت عظام و ولايه و حكام و لاياني كه با ملك محروسه قرب حوار
دارد در زمانه سابقه و لاحقه بمرتب فرموده ايم هر اين بنسبت اعلايه
كه بشرف امتياز بنسبت نبوت بخانان نبوت و محبت و دودمان انانيت
ولايت ممتاز باشد باضا ف و لاف انخواهد خواهد بود و يقين است كه چون
آجناب تدعي آن باشند اينصفي باكل وجهي صورت پذير خواهد گشت ثانيا
آجناب در باب خطوت و اشتاق بنسبت حال نجسته مال فرزند اعزاز شده
منظور انظار عنايات حضرت افريد كار مر سپهر رفتن شهر ياري اخير بروج
سلطنت و كاهكارى المود من عند الله الميعن المثلان ابو الفتح حسين بهادر خان
مرقوم رقم اتحاد شده بود بسم اذعان و قول متلقي شد و صورت است كه
مسبح مسامح اقبال شده باشد كه در ايام سلطنت ابرجند از مراد و فرزند
وخوش و سوز و احواء عظام و غير ذلك كره موي با قيصري بطور بگفته است
آنها از نظر اعتبار ساقط داشته كان كم يكن شيناه كورا دانشنام محبت
و شفتت عجم ديار ايشان نوصان و زوال نيافته و بنسبت فرزند شازاديه جهان
قاعده مرعي است بلكه در قسمت ولايات ملك محروسه بعضي اولاد ايجاد
ملك استراليا كه مضم بلا دست با بعضي از ولايات ديكر بدو از لاني داشته ايم
و در محلي كه فرزند انرا بجد سعادت تيار فرسايدي رضا طلبى و فرزندى زار بركه
سعادت و ارجند محمد حيتين بهادر بواسطه قاري كه ميانه بهادران و انماي

چنين مى باشد متوجه صوب استراليا كرده بود هر چند از بخانيه القمار كره مود
نوده ماء موش درجه قبول نيافت و منع ستاير نموديم و اکنون آغا بچا
قدم است شفاع در ميدان رفع حجاب آن فرزند نهاده اند و بچيده و داده
مشكل سپارش و فرستاده يقين كه آن مقصود بود احسن از محكم غيب
جهو خواهد شد و جز بانه شفتت و انشأت درباره آن فرزند
امري واقع نخواهد بود متوقف آنكه بوي كه اراده فرموده اند بگفته حواقي
بخالطت و سباطين مصادق را بگشت حجت بياي مودت بزر ويرا
كره اينده ابراب مراسلات مفتوح دارند بصفحه مجد اقبال انوشايب
ببار و زوال و كمال مصفا باو كتاب **تاريخ شيخ الاسلام**
قهرشاد و ان سلطنت و اقبال و قبه بارگاه شفتت و جلال از شفقته مود موي
ظلمت نراني والله يخلص بر حجه من مشايخ و الله و امع عليهم و رفته
با و فوق فرقد ساي خلافت بي زوال و تارك كلك عباي دولت بي
اختلال بوجرتاج ابراج و ان الفضل بيد الله يؤتية من يشاء والله ذو
الفضل العظيم افروزنده اعني آفتاب جهات شاد دولت دشمن كوا
وسايعه خورشيد بايه سلطنت ابرطراز سكه گياي كره خرج اساس درگاه عرش
الباس اعلي صفت فلك رفعت ملك صفوت كيوان صفوت سطوت
بر ارم مولت خاقان اكبر اعظم خدايكان عرصه عالم آفتاب علمتاي بروج
و رفعا و مكاتا عليا بدر عايقه بروج و لقا صطوفينا في الدنيا تاج
بخش سلاطين كاهكار تخت نشان خواقين عاليقوار شمسوار ميدان
عرصة

عرصة خاك فارس يكوان افلاك علم صافي اسلام بهاد مود قواعد اصنام
كهف الثقلين ملاذ البية في الحاقين الذي انشئت سبل السالكين الي باب
اخترت رياض الامكين بفيض حجابي محي من اسم العدل والاحسان
قاع ما ان الظلم والعدوان منور مصابح العلم بانوار الهدى سجيل
مناسير الفضل باضواء العلي **شعر** هو الشمس في اقب المعالي و بديرة
وكل ملك الارض جمعها كاجسم و عروجه الارض عدلا و نائلا
وراعي عباد الله من غير اثم محمد اركان الخلافة بالعدل والانتها
مشيد بيان السلطنة بازالت الجور والاعتساف حامى صدق و سداد
وما تحي عره و غنادي حكم احكام و لا تلبسوا الحق بالباطل و اثم تعاون
حاكم كلكه عليه يقضي الحق وهو خير الفاصلين و واقف اسرار علوم
وحكم كاشف استار كرمه و على الانسان مالم يعلم
سيماي كره تخت اوشايمان كره كره جو مورانه پيش پايتخت سيماي
خاوت بين و اباداني عدلش كه در عالم كه ايان بر كره خود ميني بانه و ساي
السلطان بن سلطان بن سلطان من الحق و الحقيقة و الخلافة و السلطنت
والدينا والدين سلطان بايزيد بهادر خان رفع الله تعالى و قدس بالفتح افلاك
و بسط في بسط الارض اوامر و احكام و اعز سرب الملك بوجوده و انا
على القريب البعيد آثار عدله وجوده بر تارك عالمان صوامع انشاد ابراج
زايان مسالك ايجاد و اختراع مبسوط و محدود باد بحتي الملك المعين الووده

و بعد از تقدیم شرایط سوال از مذهب اجابت لایزال در اقبال نظام عالم
و اشطام امور بی آدم اعنی دعای دولت بی رعاد را استغفار و طلال
حجاب بارگاه جهان پناه و مرفیع خاطر نایب گاه خلافت دست
که مقبل شفا و معجز حیا و خاقین عالی جاه است میگرد که سنت
آلهی و سابقه جللیه و فضل متناهی بر وفق سنت الله الی و قد خلت
من قبل و لكن تجد لیسنت الله تبدیلا جهان وار کشته که شوال از تقدیم
عظیم الشان و قبول نظر ملطاف و عطف ایشان بر موهبت متشبهان از مال
من اگر کم عالمی تقدیر کرمی عاجلا مبیشتع حصول مرادات آن نمایند
کرد تا بدین رسید اجلا استعقب نوز مرادات اخروی که از جمیع مایه
لب لباب بلکه مطلب حقیقی و مقصد اصلی ولی الله است تواند بود
و مع ذلک حل عقده که با عانت ازت لشکر و سخت کشور میگذر نیاید
بدان سبب عرصه ظهور تواند بود و بحمد الله تعالی و منه و افضل
که سابقه غایت ایزدی و بدیه کفایت سروری از دو ظهور تباری صیغ
دولت از حد تا همگام ارتفاع آفتاب جلالت بی گزند هر جا و هر حال
رفیق ایمان و آمال بوده است و شایع و خصایص آن کالبد را الساطع
و البرق اللامع بر عالم و عالمیان ظاهر و مبراست و این موهبت بی عیب
بلا شک و درین مختار میسر و همیا الحمد لله الی و صدق و عده
و نصره عبده و اعز حنده و هزم الاخراب و حده مشی

نور منیر

مهر صفت در همه جا فیض نور بهره رسانیده نیز دیک در
چون چمن کرمست عام و موهبتی ای آنها و اختتام بعضی از نوبت بیکان
دور و دواکوبان از دولت تقارب مجبور با مواج تعارف محو رند
و با فوج تو از لطف مسرور و با بعضی مستندم شکر دیکست
رجا و اتق و وثوق صادق که این ادعیه از ملک اجابت برقم قبول نمایی
یابد و از کجور کجیند و قال ربکم ادعونی استجبکم بقول تقد تمام
عیار اخلاص بی اشخاص تناید انشاء الله و حده العزیز منابر جهان بخیر طه
دولت پایدار و مدار پس زمان بد کرامت خلافت کردون مدار کرار می باد
نور منیر در همه جا فیض نور بهره رسانیده نیز دیک در
چون چمن کرمست عام و موهبتی ای آنها و اختتام بعضی از نوبت بیکان
دور و دواکوبان از دولت تقارب مجبور با مواج تعارف محو رند
و با فوج تو از لطف مسرور و با بعضی مستندم شکر دیکست
رجا و اتق و وثوق صادق که این ادعیه از ملک اجابت برقم قبول نمایی
یابد و از کجور کجیند و قال ربکم ادعونی استجبکم بقول تقد تمام
عیار اخلاص بی اشخاص تناید انشاء الله و حده العزیز منابر جهان بخیر طه
دولت پایدار و مدار پس زمان بد کرامت خلافت کردون مدار کرار می باد

نور منیر

جانب مصالحت بملکات نورالدین محمد غوریانی عزرا صدرا یافته نظر او
خواهد رسید و چون بمیان اشفاق بندگان حضرت اعلی که درباره او در
وقوع دارد بی خبری آن نشان صادر شده یقین است که در تقدیر آن
اشارت خواهند فرمود زیادت ابرام شرط نیست ظل ظلیل بر بخار
از حال سلام مدو دباد **نور منیر** که این فیض صفت کی از فضل الله مدو دباد
ز الصبای جایت از دم افریب جنابا یردم القلب لثم تراب
تشریف تبیل لثم تراب تشعشع و باد را بی توظیم شدت باب
تحد ضراعی که همه محل شوق و اضطراب بنظر فرخنده اشارت را با عزرا اقبال
رسد متاع ادعیه بی ریا سر و هدیه یحیی که مصحوب قافله انکس و اوقاف
بذروه محفل فلک ثمال اصحاب فضل و افضال ترقی غاید مضامین ائمه
پی دعا شاید لاجرم صحنه نیاز مندی و جریده آرزومندی از ارقام تکلف
و نفوس صلف معز الاق است و ائمه اخلاص از شوائب رنگ عوی مبراهیم
صواب موافق هدایای صوابت انما که مطلع اشعه هدایت است
انکه دین اوقات خدمت مولانا اعظم دین الفضل من الامم و الانام است
محمد مهدی از آن حدود در سیر مشام روح شششان روانی اعتقاد و کلام
شوق مشطافان اتی فی الرحمن من جانب الین بودند از جهت شکر احسان
و عواطف امتنان حضرت خلافت بنیامین کمان کافی مسکن ریشانی خلد الله
خلال سلطنته تعالی العالمین و اهل البیت حشمت بیکان را مسرور و مشکور
کرد ایند و از حسن ادله پاهن آری و لطفین حقوق شکر داری او موار

عقیده

عقیده و اخلاص متضا عفت کشت و مامول آنکه چون طواف کعبه آن استازان
بر مراقبت اجابت مصاحبت اصحاب و وطن مایلوف و استقامت پیوسته
معهود باج دایسته اقبال آن مترجم ملازمت کشت و از طریق محمود بلکه زیاده
از عطا با نوبت سپردن فرامیاند و مخلصان را بطور این عواطف و شوال بنیامین
پیش توفیق و کشف شمسند که قوافل سعادت بخال را دست منیر از آرا
نور منیر در همه جا فیض نور بهره رسانیده نیز دیک در
چون چمن کرمست عام و موهبتی ای آنها و اختتام بعضی از نوبت بیکان
دور و دواکوبان از دولت تقارب مجبور با مواج تعارف محو رند
و با فوج تو از لطف مسرور و با بعضی مستندم شکر دیکست
رجا و اتق و وثوق صادق که این ادعیه از ملک اجابت برقم قبول نمایی
یابد و از کجور کجیند و قال ربکم ادعونی استجبکم بقول تقد تمام
عیار اخلاص بی اشخاص تناید انشاء الله و حده العزیز منابر جهان بخیر طه
دولت پایدار و مدار پس زمان بد کرامت خلافت کردون مدار کرار می باد

نور منیر

آیه الکرسی ثبت یافته ارسال رفته بود و خلعت سندس منزلت خاص از روی اقتضا
و اختصاص فرستاده بودند از ایصال خدمت قدوة السالکین و زیادة الناکلین
سلاک مسالک الطریقه بواسطت الذوال و السن شیخ کمال الدین ابوالحسن
دامت برکات و رسید و خاطر پشیمان را بعد قبول نظر رسانیده مأمول
اگر از صفای شیده شمیم اللوح که مراتب انوار جهره مراد حقیقی است
مخوف نمایند و در محال جابت دعوات از خاطر قدسی ماثر ملواریند
و جود طایبان بر شجاعت فیض لال کبریا و بر کبریا **بسم**
بعلی سبطت کاب خورشید معدلت شعار صنعت ذیارت
و مامی الاله مقام معلوم تیض انوار السلطان ظل الهیای الیه کل نظام
بقیه دو مان غطت و کامکاری ثاوه خاندان دولت و بختاری جلال السلطنة
والینا والین ستم یک ربع الهی تعالی فی الاسلام اعلام و فواید الانام
او امره و احکامه زوایا هر چه چنانی که از طیب نجات مشکای راجحین
ریاض انس بکنت غیره و نفایس عدایض تسلیماتی که از اشعه انوار عالم رای
آن زاویه و داد فروع کبریا ابلغ داشته عوالی هست که درون اسرار
و اعالی نیت خورشید آفتاب منور ارتقا و مدایج جاه و جلال و اعلام مراتب
عز و اقبال مصر و فست و از بخت انجمن انوار خردی و مطلع انوار کبری
مشترک که میمانم توقفات کجانی بظلال احوال هیچ آمال آن خرد صبا
قوان بوده عدایض پسته و منازل شیه رفعت کشد آن قریب مجیب
هوا آلهای ملک آری که بر عالم و عالمیان ظاهر و باهر است که صورت

البحا

البحا و ارتباط جناب سلطنت کاب مرحوم میر و حسی که بنیست
انجناب انکال اشتداد حکم مانی سبب اشتداد داشت بود هیچ منتی
کشت اخلاق مغفرت متعارف جانی رالی رعایت اخلاص نموده مسائل
اعتضا و کجوتیست حکم داشتند خصوصاً برادر غفران شعار یعقوب
نور مضمی که از عده خلوص اعتقادش نه جان مورث مواد اتحاد است
بود که کلک سوگواری از عده شریعی و تحریکان بیرون توان آمدن بعد
که نوبت جهان داری و قرانی روی بر حسب فید عاطفت **بسم**
و جلال انوارین بدی انجناب سلطنت کاب انکال پذیرفته و حکم مطلق
الحب تیوارش بر خدمت مهمت همایون لازم و متخیر که مراقبت
و سعادت طریقه سابقه بر حال مرعی و مسلک باشد سلطنت کاب ارجو
شیرین بر ساد سلطنت و جادیه نازله برادر غفران شعار مرث الله اگر چه
تا غایت مدت تمامی متحمل شده اما چون ادا مر اسم تهنیت و تهنیت
را در سنت سلطنت جم جاه و خواقین حشمت در کجا تا آخر و تسویف
چندان محل نیست و درین مدت بواسطه سوانی روزگار در عده وقت
مانده بود و درین وقت معدلت الخواص سابق فی مضار الاخصاص بان علی را
که از اعتقاد خدمتکار و مخصوصان قدرت آثار بشرف محبت تمام امین
دارد فرستادیم تا بر اسم تهنیت ملک مورثی و قوا اعتدلی افزایند
نامدار کامکار بجای آورده رابطه مودت را اشتداد دهد و التماس جاد
فرزندان عالی که ابوتراب میرزا و محمد حسین میرزا که بسبب غریب تقدیر

ملک فضل و افضال نازل و وار کشته بود در این ساعات و اسواق
مورث استظهار و منیع اعتقاد تمام کشت و صحبت ذات ملکی بکشت
و استامت دولت بابر کات که فحای مطاوی آن واضح و لایع بود
سبب شکایندی شد الحمد لله علی بغایه مشرک آنکه سبب همین طریقه
و ضربه و طیفه عرضیه بکب ایراد رسل و رسایل را متوجه داشته
بجز تیره اشطام مرام بهیچ و کسر و کردار و بجهات مناسب
ماه مورسانند صاحب خواطف همیشه فیض بخش و سیاه کبریا
کتاب **خواج** **عطاء الله** **بروم** **نوشته** **صیحه** **عالمی** **کشته** **خامنه** **کوبه** **بار**
و دایه کشته رقم زده ملک کجرا نا اتحاد از جانب محارم دثار شود
شعار محبت آنرا عده اصحاب المعطوفه و الوفا قدوة ارباب الصبر و الفتا
خواج کمال الله و الدین عطاء الله فی غایت مایتنه که از مریح
موانست و مناسبت محض ریاض موافقت و مراقبت الشهاب
پذیرفته بود و ارد کشته کالور فی السواد و السور و فی الفاء و طیب
از منة و اوقات ایراد یافت **بسم** **ع** **ا** **د** **ز** **ب** **ر** **ش** **صیحه** **ف** **س** **خ** **ق** **ا** **ل**
یا حرف و فاد و میر سراسر دال مینوشتی ز کوه فضل و کمال
در جی ز جواهر شرف بالا مال **بسم** **ع** **ا** **د** **ز** **ب** **ر** **ش** **صیحه** **ف** **س** **خ** **ق** **ا** **ل**
المر و رش از فایده عطوفت و اشتاق و مرام رعایت و فاد و فاق
در باب رهنوی مر اسلالت و مرابطات با خدام مخادیم انجایی
ناطق و سابق بود و مرضی خاطر کشت مامل که مقتای رسل و توان

کشت
بانی از شدت مرض کطاری شده بود و بین همت اجداد دولت کجرتون
تو هم بخود راه داده روی مال بدی انجناب آورده اند مطیع آنکه چون طریقه
سابقست بین الجانبین رسوخ یافته که اندام آن بنیان از قبیل متغی
راه و رسم مغایرت طی فرموده فرزندان مت را بهار ابدین جانب
روانه کردند و پیوسته مر اسلالت این طریقه را منظور داشته در سوانح
احوال اعلام و بیغام لازم دارند که ماه میل آنست که فواید نبوی و اخروی
از انجناب حصول یابد **کتاب** **خواج** **عطاء الله** **بروم** **نوشته** **صیحه** **عالمی** **کشته** **خامنه** **کوبه** **بار**
خلافت اش با ایالت رضایت خلافت عار شهنشاه اعظم خرد و کوان
قدروا کب حشم شمر ملک ملک الاض قدرا و دفت **بسم** **ع** **ا** **د** **ز** **ب **ر** **ش** **صیحه** **ف** **س** **خ** **ق** **ا** **ل**
عده الخواقین فی اللافاق اسوة السلطین بالارث والاستحقاق
میر سراسر سینه پروردگار شاه نجیب عین خسرو فرج
مهدیه تعالی قواعد الاسلام با عده الدوله بخدا افوخت عطوسای انهن
که شایم سایم آن از ریاض کجرا جهان بجز بود و سناست مشکای اخلاص
که روایع فواید آن از ریاض مرغزار جهان منبی باشد متخیر داشته بار سال
او بعد استامت دولت و اهدا و اثینه استقامت کجری مور ملک
و ملت ز کور مجلس عالی منت که اندیشه همواره قصوی امید جاوید برآرد
مواد دولت و ملت معطوف است این قریب مجیب مدام مضاعف
منیر عده کشتای و معروض رای ملک آری که مبط انوار سعادتست
اگر خجایه شریف علیه و مفاوضه که عجلیه که از آن کسیر مجید اقبال
و ملک**

احوال ملکی خضایل را لانیم و نسبت فراموشی جایز ندارد معادلت ابدی
و توفیق است بر مدی حاجی و **مکتوب** اینجاست که رسال
الی منضی احسانه مکتوبه یا کما بد اللطف بن اولی الدن فی ذل عطف
فصد متوافر زوایر جوهر خدائی که از لعل اشعه صفوت آن خد
دوی الی صرافیه کبر و طریقه شریف دعوائی که از شمیم فواح
مکتب آن مشام اولی الالباب مستحق پذیرد و مکتوب محبت علی
و مطروح محل متعالی عالینجاب وزارت بنامه اصف مناجات مکتوب
و ثار حشمت انار مهر سپهر دولت و اقبال بدر فک جبه و جلال العاری الی
معارج العز فی خلود الدولة الباقیه الفایز الی مدارج الجود فی دوام الحشمت
العالیه مدله تعالی ظلال رفته الی یوم الدین نظامه استه اسباب
تیسر آمل و امای و آثار نهج مبانی دولت و کما مرانی را از مکتوب
و مرصه لایب مسالت می نماید **ایده قیاس** محبت **مکتوب** محبت
میر و معروض خاطر خورشید نظیر آنکه حامل درجه اخلاص که رابطه او
نسبت این مخلصان بشعور ملازمان مودت صاحب و متعلقان و
توجه این حدود دارند و حصول مراد ایشان فی شایسته الثبات
معالی مناصب متصورنی متمسک از خدام لازم الاضرام که در تنفذ دعای
ایشان شغف فرموده و رخصت توجه فرمایند و مودت و محبت می نمایند
که و توفیق تمام بر آست و بجزایات لایق بقیه فرایند تا روابط اخلاص
بدان استحکام یابد و حوره دولت و نهال حشمت شریات اقبال معربا
کتابت

کتابت امر شاه حسین خج الدین بجانب عراق ارقام اقلام
بدایع نگار که بدستهای انامل معجز آثار منشیان عتبه دین و دولت
و منشیان آن سده ملک و ملت با شریارت عالیله و اجازت علیه عالیه
حشمت مآب دولت ایاب شوکت انشاب ملجاء ارباب المکارم
و المعالی مرجع ضنادید الاکابر و الاعالی المتخیر بخیرمت الاعظم و الاماجد
و الغایز من الله تعالی بحصول المطالب و المقاصد لا زال انوار دولت فی الافاق
ساطعه نجا الفک الاقبال و بدر الافاق العز و الجلال سبب وثوق و اعتضا
مخلص و افرقه الاعتقاد شده بود در اعزاز مننه و اشرف اوقات
افتران یافتن چون فحادی مطاوی و مجاری فحادی آن مبتنی بر استقامت
چنانچه است ملکی ملکات و فراغت بیکر عیسوی برکات بود
موجب آید یاد شکر و بانی کشت بدایع و المند بعد از این صبر آید نظیر
که مرآت صوریغ و جلوه کاه شواهد انوار لایب است مکتوب
که در نامه نامی ذکر معذرت و اتق که در حدود است پس میان بعضی
مردم آنجایی بود که این فیه دست داده بود مسطور بود که اگر آن
امر بنا بر ملاحظه تعرض آن مردم که نسبت به وقت بی که حسب الحکم
شغال و اینس و جلیس آنجای بود و واقع شده بود اما نا غایت
با وجود احوطیاد و اختیار در آن امر آنجای محبت می بود و چون
از آنجا معادلت کرده بشرف رکاب بوسی حضرت خاقانی
سبعان مکانی خلافت بنام ظل النی خلد الله سبحانه ملوک و سلطان

رسید بعد از اداء شکر و اطاف لطافی که در آنجا نسبت آنجای در ج
و قیاس یافته بود و شرح آن سواد ب که از مردم آنجای منظر آورده بود
بجز عرض رسانیدن حضرت یا بوعی نایره غضب در اشتغال آمد
که می خواستند که نوکران آنجای را بسیار است و مانند بعضی دیگر
بوعی نادیب و قدیب نمایند که سبب اعتبار و انقیاد دیگران
کرد که بنده سبب آنرا مشر و حاج بعض رسانیده استدعا و تجاویز
آن کرد چون خاطر نشان آنحضرت شد از سر خون آن مردم که نشسته
بجوانان حکم که حجت خدام کیوان جناب این مخلص صحنه اعتقاد بود
که مصنون فرموده در محل بعض رساند اما چون در آن اوقات
مؤکلت بنایون عازم نواحی مراه زد و کشته آن مقام را بچشم برادقا
اقبال داشت و فیه را نیز واسطه طاری شده بود که از عز رکاب
بوسی میمانون محرم مانده بود این صورت در حجاب تراخی توقف
می بود تا اکنون که دارنده عنایت نام مجوز توقف بسیار که بواسطه
خدا بد مصلحت که در راه که ده بود در عاشر رمضان رسید و نامزدی
رسید و حجاب و اغفال بر جاواستظهار بمبدل کشت و الحی و قباله آن
بدریخ بود معذرت تواند خواست **مکتوب** ماستر مسار مانده و تقیر فی خویش
لطف تو خود می کردند خویش **مکتوب** مستدعی از حکام اخلاق بوسیله
با رسال سبایل مفتوح ساخته بزمات لایق تمیز نسا زد و از حیدر
انور محو فرمایند حوره دولت بزمیت سبیل لطافی بار و وسایر کسریه
کتابت

کتابت علی یعقوب که عالیجناب کرد و قیاس خلافت اشیا
نصف امام احسن لاطین کما کار تخت خواقین عالمی و از نظر
را فی مطرح انوار صمدانی الموفق توفیق السرمیه الملوید تبايدات
اللاذیه و الالبیه الفایز بواهد الله العلام الغیوب معین السطه
والدینا والین یعقوب یک نصیب الله تعالی لواء خلافت فی الدهر
خلد انفا میس دعوائی که ذخایر خزائن سابقه **مکتوب** آناه الله الملك
و الحکمه و علمه انشا **مکتوب** بنوا بد فراید و ضوا عقی شریف آن تصدیق
یابد و لطایف ضراعاتی که دقایق معادن عاده **مکتوب** والله نونی الملك
من مشاء و الله و الفضل العظیم **مکتوب** بجوهر و زوایر و لالی متلالی آن متوج
نزیاد پذیرد شار بساط فلک البساط که در اید و میبندی استقامت امور
مملکت فیتج الفضا استقامت میام دولت کیوان ارتقایی باشد آن
بر پی بسیم الدعا بعد از ارقام صحایف صفیه غنی طوایف آنکه چون هوای
دواعی نیت و دعوای همت متحد و متحد بر آست که ضوابط و روابط
اتحاد و مودت معاد قوا اعتقاد و محبت بین الطرفين چون جهانی
سبعان باشد **مکتوب** اشتداد پذیرد و روز بروز مزید درجات موافقت و موافقت
در عرض روزگار و صفیه لیل و نهار سمت اعتبار و اشتها را بد بایران درین
باستقامت و استقامت بحاری احوال و مناهج امور و اقبال نجیب مال مکتوب
متوقع است که میث ابواب رسال و رسایل و اعلام کجاست حشمت دولت
متوج داشته بنیان رفیع الارکان و داد و اتحاد را ممکن داند و اسباب مغایرت

من کل الوجوه منقود و تفرید که امید بجایابی و فیض فضل بجای جان است
که طرح بنیاد استوار و فو و فاق و وضع اساس باید از اتحاد و اتفاق بنویسند
و اسباب کام باید که شایع آن بزرگ را خلافت باشد و اتحاد و اتفاق در میان
عاید که کارنامه ارباب دین و دولت و دستور العمل اصحاب است و طاعت
زیادت اطنافه بقی با ملال و اسباب است شجره خلافت تحت نفوذت میزاید
رقعه که یکی از دوستان نوشته شد تا از فضای کینه دوا و افضای
فلک تیز رفتار رخساره دولت بنیاد چون دور بهاله بر جوالی ماه منزل منزل خط
پیراست قطرات اشک حزن چون رشتی از پیرایان دستم را غم را غم و لا
اندوه ملون دارد پست خیمه زده آن ماه و از اشکم به جواله شد
موجب نایب کی باشد چو در ماه کشته گاه در بحر انوار از جباب بجای
اردی سعادت فرجام را غمزه پیدا و گاه از تیره حزن بر فلک
خیمه مثال بارگاه سعادت بنیاد را بمال میوید پست تبار روی غمزه رزم هر
تیر آیم سوی خیمه افلاک و در اکنون امیدواری از طلوع کواکب از غاب
اقبال و ظهور تجلیات شمع خورشید وصال که کلیم دیرینه که در کجای
باف پیر خیمه است از ریاض کامرانی و از بهار شادمانی طراوت و ناز
بزمی با نای و درون جان من ناله ای می آید درون دیده یا در دل کن
یا تیغ جفا بکش مرا بعل کن القهه پاکد من بیدار کن **در کمال**
ما **از** **داده** **بهر** **مهر** **ان** **دوران** **باجت** **بر** **نیک**

بهر نیک سروران دوران باجت لا در دانه درج یکی و لولا لاصد حقیقی
و جالاک فرزانة مود و بهلولان درویش محمد بطریق میکرانه مترون و عتاب
خسروانه میمون بوده اند که در وقی که بهلولان این و موزیان جدید
محمد جبره فنا را در آینه مرکه دیده بود و صدای رنگ ریحیل را شنیده بود
شنیده دایم عرض حالت سوال حاجت بنیاد سیرا علی لازم میباید
الکون که مرغ و خوش فروش فروش خرویش ریحی شنیده که کسان میل
بکوه سار عدم نموده آن موی شکاف نیکه پنداره آن غریب دوست
غریب نواز بجای و ست که هیت آن پیش روم را از دست نهید که دستگیر و اما
خواهد بود **در کمال** **ما** **از** **داده** **بهر** **مهر** **ان** **دوران** **باجت** **بر** **نیک**
شد بلا از دهر را کم نشد با یک غار بهلولان گرفت عمر خویش و خوشا و نوا
در **در کمال** **ما** **از** **داده** **بهر** **مهر** **ان** **دوران** **باجت** **بر** **نیک**
کمتر وصف ذات میوش زانکه او را بوصف حاجت نیست
چنانکه چون در مقام خج جبری بنیاد دعوای نماید بیکت ره قدم جزمیدان
آمینا و صدقنا کشاید فرزانة که هرگاه در معرکه طاس با چون بیک دی
جلوه کند خرویش صبح کین فام جز نفعه نخب تنین او سر اید
هر چند یافت مرتبه هرگز در کرد با خاص و عام و اصلی و لولی و لولی و لولی
خوش جو که تا بیک رفته نفعه اش در جرح رفته زهر پی جرح و در خوش
روش طبع این صید بهلولان محمد کشتی کیر بداند که عرضه داشت که معصوب
حافظ عیاش الیدین محمد دهمار معروض پای سیر مصیر گردانیده بودید

مضمون معلوم کشت متعاقب آن خبر رسید که بحسب تقویر ازین سیلی خط تا
از نواحی آستانه ملائک شایسته حضرت مقرب باری گذشته نعت آباد را عید
ساخته بوده و آن بهلولان فرزانة جمعی از عرب و غریب زاده را خواجه
عادت میمون باشد بسبب فدا داده خود را از آن مملکت پرور
بغایت غریب نمودی باید که گاهی حالات را عرض کرده معاقب
عرض حالت و سوال حاجت لازم داند ریاضی ای حیدر ارباب بهر را سرور
هر که نماید پی قصد بهر از انجمن خیر باید آورده و نیکو کاران پیدا و راننده
رقعه که بهر از انجمن خیر **ما** **از** **داده** **بهر** **مهر** **ان** **دوران** **باجت** **بر** **نیک**
هر چه حاجت حجت نیست و وصف کنم که ذات میمون ترا
از غایت یکی صفت حاجت یعنی در دانه صدق طریقت و موی شمشیر
رموز حقیقت پر روشن صید بهلولان در پیش محمد کشتی کیر که در پای او
کسی را سخن نرسیده و در سخن او هرگز به کس نرسیده
آنکه بهر از جنج جرح بهر پیش چنان آید بهلولانی که به پای او
گردد در جهان غریب شمار بغایت پدید بیخ مخصوص بوده بداند
که مدتی شد که ریاضت حضرت آیت بر تو مرتبه بدین دیار انداخته
با وجود آنکه نشان مشتمل بر پیش احوال و فرستاده شد تا غایت عرضه
داشت و در سید از بغایت غریب نفع و معلوم نیست که نسبت عقل
کرده و بهر حجت از نشر طعن و اعتراض خلاص خواهند شد
شوان یافت بکی زو قایم اثر که بر غمالم به نیزند جهان را یکسر

می باید که سوره آینه اخلاص پای رنگ داشته همراه بیک صبا و شمال عرض
و استعداده خود را لازم داند زعفر که با اهل نفع نوشته شده
نصیب من ز تو کرد و دوا می آید خوشم که یاد منت گاه می آید
حقیقه دلا و دوا و فاق و صحنه شوق آید و توش و اشتیاق که چون کلک
بهاری مرغ دل را موجب نای ناله و زاری کشت و بیکت نفع پرور آن
خاطر عشاق پریشان از سر و سامان گذشت معکشان روایه ناشادی از زبان
حال بدین ترانه مترنم است بیت قانون عیش ماند به نغمه مراد
کز تاب کوشش غم دهر زیافت و میثاق بادیه نامرادی را که لسان مقال
بدین زمزمه متکلم بود که بیت دور بکار فلک رسم جلای آملی نیست
تا بدین دایره کی باز بهم پیوندم از رود رفته دلبر طبعان تمام صلی
و خری بغایت روی نمود آواره طرب شادمانی و کلیله کس پرور کمار
از دایره جبری میجا و زبا و کتابت خاتمه **در کمال** **ما** **از** **داده** **بهر** **مهر** **ان** **دوران** **باجت** **بر** **نیک**
خیرات را کتابت حسن عهد و یوفون بالذکر فیما یوفون یوما کان شره
متطیبا و مؤد و معین است و بیان جهانی صدقات شرف و خلوص
نیست و یطعمون الطعام علی حبه مسکنا و یتوا و اسیرا شرف
و مزین لاجرم حکم رای و فاکیش صلاح اندیش حضرت سلطان الاعظم
خاقان الاکرم حافظ بلاد اسلام عن طوارق الآلام حارس عباد الله عن
و الحلا فابی الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه بنا

این خاتمه معارفیه و در یک مقابل آن امر فرموده و میشد ارکان
 آن برین وجه بخود که چون بنده درگاه المشرق پاره پیت الله الهی
 شفاعت البی المسئل اقل العباد افضل در وقت که از آستان بهایون بجا
 حجاز توجه نمودن کرده بود که هرگاه که بیدار بهایون تسبیح کرد بشکله
 آن مبلغی وافی از حاصل املاک خود خف و مجلس عیالی بهایون برآید
 استدعا نماید که صرف عمارت خاتمه و مدرک فرماید که ثواب
 آن برور کار خجسته آثار آن حضرت عاید گردد و علما و فقرا را مامن و جری
 باشد و الحمد لله علی نعمایه که دین که بدلت بهادی عنایت
 باز خدمت این درگاه سپرز از کشت حکم واجب الاتباع بر آن
 مبارکت نمود و شرح صدر از زواید سیورغال و دودا که حاصل املاک
 و هر جهت بنوعی که در شان بهایون ثبت یافته این مایه مول حصول بخت
 و من الله العون والرشاد **رقعه مطایبه بهایون در پیشگاه**
 ای کرده به یک چرخ پرستید **ایچ** شیره زنگ با حجت بدر منیر
 از یکی تست اند نذاری عینی **ایچ** اندامه که یک سیر موناخن کیر
 بهایون زمانه و مریان فزانه آن صدق مروت و کوه بر کیا و آن خور فزانه
لؤلؤ لالارای ای ساحت سروان عینی تا وی خیل غریب نازها محتاجت
 روانان که خروس و یکدک معون بایند **ایچ** کشند بشادی دل خود با حجت
 آن خویش و قید را کل سید جو اورد و مغرور بهایون درویش محمد بنیت
 کار ساز و شوق غریب دوست غریب نواز مخصوص بوده بداند
 که بنده

که چند نوبت از روی تاکید و حجت حکم فرموده ایم که هرگاه که از یک
 بهایون دور باشد حالت و حاجت خود را بگوید عرض داشت عرض رساند
 و بدستور بهایون مغفور دایم عرض احوال لازم داشته روی از سنت
 او نتابد و از جنه عبودیت و خدمتاری بیرون کشاید چگونه از بیخ غل
 تواند بود و عرضت تاخیر چون تواند نمود بی باید که از روی امیدواری
 تمام عرض حاجات لازم داند و شرح احوال خود را و برادران و خویشاوندان
 خود را بدین درگاه که قبل درگاه حاجت است رساند **رقعه مطایبه**
بهایون بزرگ بهایون نامدار و مریان روزگار دلولو لالاه صدق مروت
 و تجرید کوب و الای چرخ قوت و قید انداز سر جنبه اخلاص من انشامه
 صدقش کلای یافته و بهیچ تاج اعتقادش بیخود و هر چون مایه نرفته **ایچ**
 آن گوشه نام مغرور ایامش **ایچ** مشهور جهان بهایونانی نامش
 چون فهم کند خفم که تهرش را از ترس قدر لوزه بهت اغوش
 اندک ذات میمون او موجبش دی و طربست و تری طبع موزون او یک
 یا عشق بیخ و تیر اندک سرداران دیر رطله او آینه روش است و مهران غصه
 جبه اطاعت و خدمتش در کردن **ایچ** ای سیروری که وقت منبر حجت طایفه
 از پای خیمه تو هر دم سبق گرفت **ایچ** نقاش صانع رنگهای کنگ بو
 از سرخی و سینه صبح و شوق گرفت **ایچ** پیشوای اهل زنگ و تیر بند سر آمد
 خویش و خویشاوند بهایون مغرور بهایون درویش محمد عنایت
 و عاطفت مخصوص بوده بداند که دیروزه حاجت از درگاه شهریاران

حجتی است معتبر و عرض حالت بر آستان پادشاهان پستی است
 مقرر بنابران قبل ازین بدان نادره زمان نوشته بودیم که بکشته عرض
 حاجت بر درگاه سپهر سالت لازم داند درین فرصت که مولانا شریف
 ادبی بایستان بهایون آمده عرض داشت او که زاینده و خبر جمعیت
 و فراغت اهل آن نکته بعرض رسانید ضمیر نور بهایون خوش حال گشته
 قاعده پیرش و تقود شاهانه توهم یافت و آثار عنایت و عاطفت
 مشاهده و معاین او شد می باید که امیدوار و دستظهر بوده در مواد
 دعا گوئی و ثنا خوانی افزاید و از قاعده سلوک بهایون مرخوم
 مبرور بهیچ حال تحلف نماید و باقی خویشان و خویشاوندان و دشمنان
 و خادمان آجا از خرد و بزرگ بنوید عاطفت بی دریغ امیدوار باشند
 و شرایط دعا گوئی موعی داشته همواره عرض حاجات لازم شناسند
و ایضا از آن صد سال یک چرخ برین رخ تا جو تو در راه عشق پاک
 روی را هدیشان دایمی خلق هر یکا مویست آورند زان سان
 که موی خانه رود مرغ خوش گشان یعنی مریان زمانه و بهایون نمرانه
 آنکه در دور کردن کس از جنه او بخت و دور و هر بوفیل کس از
 آفت او بر سینه بطام میون و بخت بهایون از مثل مانند و خویش
 و خویشاوند مختار است بهایون **ایچ** باموی شکافی خود از آن لاف گشت
 زانست که چون استره دایم لب برکت است صافی طبع روشن فیه
 بهایون محمد گشتی که که بغایت بی دریغ اختصاص یافته بداند که مزاج مبارک
 بهایون

بهایون در کمال صحت و سلامت و رفاهت است تقاضای حاجت میسر گشته
 بر حاشیه ضمیر نور نیست باید که عنایت بی غلبت را متوجه آگاهی و مایه
 خود است پیوسته عرض حالت و سالت حاجت لازم داند **سوا** **ایچ**
در بقدر و انبساط قافله محری که اولین منزلش بطام سعادت ارتباط
 فاحشوها سلام آمین تواند بود و از حد شکری که در جاده طلب و حاجت
 شاه راه در سب از لای میز لایبارگا و آنست خیر املو لکین **ایچ** تواند بود راههای
 سر که ره روان وادی عنایتش را سر منزل بوهبت مریحله است و کاروان
 برادی مکر متش را دلیل هدایت بررقه و هو بهیچ من بشاء الی صراط
 مستقیم اما بعد بر ضمیر طایعان کعبه آمال و علکان قبل اقبال نخواهد بود
 که سالکان مساک دین و سایرین منازل یقین چه مرکب را در آینه زلال
 کاروان سرای عالم امکان را اصلی گشته **ایچ** ازین رطله و در چون در تخیل
 رواق و طاق معیشت هر چند چرخ غرض ازین مقدمه که در تاریخ
 احدی و تسبیح که چارست این منزل مبارک که از آن خیر خواج رقی الدین بوده
 بن احمد در تاریخ **ایچ** اتفاق بوده روی با بندام و اندام نهاده بود
 یکی از زمره خادم درگاه سپهر احتشام حضرت سلطان الاعظم الحاکم الکرم
 خلاصه الما و الطین ظل الله فی الارضین که کشف النقیض ملاذ الحافین معز
 السلطنة و الخلائف الدین ای العازی سلطان حسین بهادر خلد الله بکه
 و سلطانه با مداد توقعات سجانی و به نیت صافی رویت پرا حداث

آن مباحث و رزید و ان نازلان و واردان اینست که اولی از اینها
 خبر آورده و درین بابانی تانی را از احاطه خاطر فرموده و ازین
 مناکات السمع العلم **که در حدیث معلوم است** ازین طایفه است
 ای تارک ارباب هدایت را باج و زکری تو یک قطره محیط ملاحظه
 چون لعل نور صبح در ظلمت حلاج عالم غریب شع روست محتاج
 نوط بسط صحن هدایت ازین وضع فانی مضاعف غایت لم بری مدنی
 اطباق اوراق روزگار حجت آثار عالیه خالق شاد معارف و شاد آثار
 هدایت منبقت ولایت مرتبت قوی مایه کارم ارباب ذی الهی العلیه و
 المدارج البهیة مرشد طواف الانام بقرت السلف الکرام قدوة الامجد و
 الاعالی لازل کاس معینا للناکین و معینا للمساکین باد و سر و شرف
 باطن قریب مواطن به مرآت قلوب اصحاب ارادت سابع و افاضه
 سر و ارید ریغ بر خاطر اهل طرب لایع و لامع هذا من روح سده کواکب شاد
 آنکه درینو لا جاسیادت باک شایسته سید رضی الدین ابو المعالی
 مد ظله العالی بدینجا نیست غنی نموده خبر خیر استقامت و صحت منزلت
 با شمایم التفات خاطر فیاض مستشرقان رواج غایت آفرید
 یاد کس که رسید و از تو سلامت و زمین بول مستان جان بوحسب السلام
 مدح و المذکرات مکرمات لازم البرکات از مکاره زمان در ضیاء انوار
 و مجاری احوال بروقی رضای ملک شان امید آنکه سراج و مباحر رشاد و آفتاب
 در کاشانه حیات جندان فروغی که لوامع نور آن بغیر خواجه صمد

اقبال

از آفتاب روشن ترست آورده خاک روی آن درگاه را شرف و درکار
 و پیرایه افکار و استظهار خود شمارد و یقین داند که اگر در غیبت تغافل ورزد
 یا در ادراک آن موهبت تساهل نماید تحت و الهی که در حیطه امکان
 کجایانجا حیدر روی خواهد نمود و اثر کدورت کیمیا تا اثر کفرت
 را هیچ گونه علاج و تدارکی نخواهد بود زیرا که در دنیا که درین باب
 مساهل نماید که این ضرر مستندم کند جانت بلکه موجب خطای
 زیادت جو نوسید و توفیق رقیق انشاء و مرقع حضرت صمد تا مرغ طبع
 بدیع الابداع سپهر بقیه ظلمت و شعاع و اللیل اذ ابعثی و النهار اذ
 یجلی ابلق فام کش و تا صیغه جریده بیضای ظلمت فرسای
 بتوقع لازم الترتیب و اللیل اذ اعسفت و الصبح اذ انشفت و موجد
 نور ظلام آمده خامه عنبرین شمام قدرت بی قلت که بمواد مشکین
 سواد جفایم عا بهو کاین رطب اللسان است و قلم قطعی رقم خلقت
 بعلت که بسط هدایت اول ما خلق الله القلم **سید السان** بر اطباء
 اوراق کن که بصدوق مصدق و فی نسجها مهدی و رتبه ستم لسان
 و ارد جهان تعلیق نموده که اهام و استخوانم مرد قانی فرقانی و اکشا
 و استکشاف غیبی تسبیح المظانی که از ابداع نوع ستر و ابداع و وضع احیاء
 و صور و مطلب اعلی و قصد اسبی آشتی بی توسط القاد و عمار
 و توسع اقبال و استعارات و میوه و ابقا و استبقا آن در خلل

مورد

اقبال باشد خجسته طبع هدایت در بوستان اسلام بار و رساله کسب و معرفت
 که یکی از اخوان نوشته شده کیتی که قرارگاه رنج و الم است
 عیش و طوبی سر اسرا ندوه و غم است عاقل نهد ساحتش رخت و
 کان مرحله منزلی ز راه عدم است چون ذوق نیات را جسدین شربت را
 اجل اچارست به کوش و کوش استیذون زمره فایز رنج و اضطراب ز نام آزاد
 بدست قاید توفیق باید سپرد و غمان مراد را بر سر بخت قضا داده از روی دوام
 و خلود باید برد له حکم و الیه ترجع انشاء الله آن یکان روزگار در دنیا
 حیات از غم و دو سگامی جمع و بر خود آرد باشد بعد از انهای رای شریف که
 بواسطه سیزه روزگار بی اعتبار و سگامی خجسته دوار آن بلاد با جان را بر
 بعد از انواع سعادت و اصناف مرادات که دست داده بود و بدین سبب
 محسود چندین هزار ضایع شده حوادث روی نموده که موجب می چنین که
 حالا که شکر از آن مستلزم اندوه گوید و شکر نده و نویسنده و خواننده
 کشت ایغنی بجز تقدیر آسمانی و قضای ربانی امری دیگر نمی تواند بود و اکنون
 چون هواخواهی و نیک اندیشی این فقه از بدایت حال تا نهایت حال آن برادر
 را محقق بوده و هست از روی یکنواختی القاسم آن دارد که برگرد احوال
 و اعمال خود گشته از هر چه بنیاید و نشاید استغفار نموده دست بردار
 زند و بحضرت واجب الوجود غنی باز کرده و تصور اموری که تا کتاب
 بوده یا شد در ضمیرش هیچ حال نگردد و بعد از توفیق ایغنی روی
 امید باستان حضرت ولی نعمت که حقوق ظاهر ایشان بر عالم دین

مردود و عصاره جزیه بخت شوش کلبی و رقم خطی مسیره قطع
 اگر نه یتد کتابت بود کجا ماند شکست معنی و کجایان پرورد
 ز آب سلسله در جن اگر نبود نماز ازل و ریای بیاع هیچ اثر
 و چون هر یک از فنون بدایع و حرف صنایع را ورده تا به اعتلا و مدانت
 طلیح سلیم و از همان مستقیمه که در تحصیل مقاصد هنر از اقل تا کمال
 نوده طالب درجه علیا و رتبه قصوی باشند سیمارین صنعت روح پرور
 و فضیلت روح کس که در آن بر لسان کرم لسان شکر خای حیات افزای
 ناطق الحق الحق **قطعه** که در کربتی بر سر قرار از سواد کمالی و فطرت
 و آنکه که ملک کبریا کس بخش آمدی یا فقی هر لحظه فیض از مبداء لوح و قلم
 است الله الغالب امیر المؤمنین و امام المتیقین علی بن ابی طالب علیه السلام
 و السلام بدین غمزه گفته که علی بن الحنفی فانه مفاتیح الازلی و اگر نه
 رخت بایه قرد و شرف این فی والاکم بر صغیر غیب است حضرت محقق بودی
 همایه تحت عرش پمایش از سیر مقام ملک و ملکوت و طوفان
 عالم ناسوت و لا هویت پر تو التفات بر ساحت کتابت میکند ی
 و چندین یواقت و لای متوالی از شایع کلک بدایع کار و لای
 آثار بر حایف لیل و نهار که استی **قطعه** ناسف کوه ریت و بحر و لای
 هر نقطه کاند از قلم در فشان او کوی که بوده درید قدرت انامش
 چون خامه در انامل معی نشان او و نیز امر بعضی از اکابر دین و اهل
 راه یقین بر آن جمله وارد گشته که تعلو بالکتابه فان الکتابه من الملکون

عدم

بسن حکم این بود یا نه سعی موقوف و جهد میسر و ایستمال و استفعال این
امر از قبیل لوازم است و چون بنا بر قصد و ترقی آن در ظرف تعلیم
و متابعت قواعدی که در خطوط ما هر ان این صنعت معلول باشد توفیق
و منحصر است درینوقت که بمن ایادی و عون و عواطف حضرت پیر حضرت
جامع این مرقع "یصباح کرایب" رایات تربیت علی مزارق الملائک
مخلد اجعی کثیر و حی غیر از ضمیر کبر که سلامت فطرت وجود است
قابلیت در ظل ظلیل عاطفت و ارشاد این آستان راه یافته با مال
سعی رقم مهارت خود بر حقایق دهری نگاشته شد بسیاری از فانیان
جوهر و شریف زواهر که عبارت از رقم کل زنده نگاشته اند و آن
باشد در خزانه کتب جمع گشته بود خاقد سعی اثر آن حضرت میستدعی
آن گشت که بهی اوراق و اجزاء و اساطیر و مناشیر و غیر ذلک را که
جمع گشته از فضل و توفیق حیانت فرموده و جمع و تلخیص آن امر نماید
و تمامی آنها را بطریقه و مصالح پیرایسته مرقعی ترتیب نماید که در حمایت
حیانت و متابعت جلایه مون و محفوظ شود و بدو و طالبان را
از آن حظی متعدد حاصل باشد بنابر آن بعضی از فضلا خط مشایخ
و عرفای هنر اقتباس که بحکمه مهارت و وقوف مبتنی بودند
مدتی بشیو اغل آن اشتغال نموده چنانچه طایفه پیرست تربیتی
لایق و تزیینی موافق دادند و الحال و اتمام در علم و توسع
غایا به موافق عددی که از آخرین اپات بطریق چمن سیاه میگردید

وادایح **تقریباً** فیو جهان از است شد این مرتفع **یابد** از و عطار در دگر
 خود بقیهها بر وجههای زمین انداخت سیاه **یاب** رخت مشک شده بر زمین
 پیرسد اگر کسی نفس تاریخی اختش **کوئی** می مرغ جوع آمده و وقت
 و اللام من اتع **المدی** **رقعه** **احمدی** منشور سعادت دو جهانی
 و پروانه که مت جاودانی که جبهه صبح از نو بیافش صفا و ام
 کرده بود و طره شام را مشک سوادش بدنام کرده رسید
 و از شبنمستان امید **الای** **تاسوا** من روح الله نسیم **صیخ** **خیز** **لا** **دیز**
 لیطمئن قلبی رساند چون مدلول آن صیغه عز و قبول از **خیز**
 لازم **الای** **تهاج** صحت مزاج آسایش روح و سرایه فتوح آورد
 واسطه تقاضا غف و توق و اعتقاد بکرم رؤف **الای** **لک**
 خدا لله المنعم و مشک که بعدد انفاس **الای** **نام** **حال** **این** **کرشته** **سوی**
 وقت و صوخته **سوم** **این** **یادیه** **تعب** **حواله** **بودای** **این**
 خرد می بلبل زحیم کل زار **مهوری** **پروانه** **ز** **شع** **شب** **تار**
 بی صبری ماهی که افتد بکنار **جون** **مخت** **من** **نیت** **نورخ**
جواب **خواجه** **محمود** **تایمادی** **دیشو** **مخت** **وداد** **صحنه**
 مودت و اعتقاد که آنکه از رش خامه جاد و طرا و نهارش
 ملک سجود رقم تنبید یافته بود **خوبترین** **وقتی** **و** **بهترین** **هنگامی**
 از مطلق اشفاق مود آفاق گشت **جوهری** **معانی** **که** **صیور**
جوهر **شناسی** **بدقت** **ذهن** **چون** **الماس** **منه** **در** **درج** **عبارت**

غیری اشارت نموده شعر شهبان بیا بلکه شهبان طلب را که مشرب حلاج شد بر
مکتوب تو کشیده است طراند در بیت پر از ذکر ز کیفیت را ز
نی فی علم که از پی غیبت و آن خانی ز بهشت آمده بر غیبت و باز
وزلال الفاظ در غایت روانی که ساقی طبع کوثر بها و معاشه صیغه
افزایا بشیر جان آمیخته در ساغر عبارت ریخته بود چاشنی مشرب
شادمانی بلکه همیشه آب زندگانی شست و سر که در باب
مدح است گذارای و سپاس داری ارقام خامه معجز نظام که ساق
از مخلصان می تمام واقع شده بود و ایشان او را بر حسب آن بعض
الطن الم بر غیر صورت حدیثی تصور فرموده بوده اند بغایت
عزیز نمود حاشا که بر خامه مشکته بیان غیر مداحی و توقیف واقعی
نفس الامری چیزی تواند که شست و شسته اند که ایشان نفیس آری
صوفی که بخاطر میگردانند است که صفی انشای بهر آنجا از زیور
شعر عاریت وستان عبارت ایشان از کل نظم خانی نامودای ص
آب و رنگه خال و خط چه حاجت روی پنهان را باطلع و بهی غنچه
اوراق روزگار به شحات اقلام کبریا مرین و بجلی باد
عبدالمسیحی چون منشی دیوان قضا و طوفا کش معقوف میفرمود
مایشاه خامه تقدیر به صفحات کاینات نه بر وفق تدبیر جاری
می سازد بلکه جرم و محقق است که دیده طلب را از جمال مطلق
میسوزد و چه مطلوب را از دیده طالب سوز میدارد فاما زمره
از عاشقان

از عاشقان صادق الاعتقاد و فرق از جهان بخود نهاده که قدم بقدم
در بایده طلب ثابت دارند جناح بجای و یا امید فلاح که برده
خفاش و از انوار تجلی آفتاب و از نور قابلیت و استقامت
چویش بهره و وفا بدی بری گردند و همچو نگار استحقاق طالبان مقام
انوار از مرطاب نیز غنی شاید که بسوی باشد چرا که ستوان ماه
چاه مقعر را در مقابله بدر انوار و چراغ صبحدم را در معرض مهر خورشید
آوردن و بخند الله و ممتد انوار وجود مهر انوار اخفرت آفتاب خاصیت
عطار و فطنت بر چشمت رفعت خلد الله تعالی فرایده و فایده اللطیف
و المستغنی شایع از آوازه است که پان بیان قلم و در زبان
از همه آن پرون تو اذند و مکتوب دعا گوین که مکرر خلاص را بر میان
اختصاص بسته بواره فضای میدان اعتقاد را باب دیده بجاورد
مژگان فاشی غوغا زبان مقال را بدین ترانه ممتد میدارد
من غایبان عاشق آن روی هر شوم ای منت نظر بجمالی از خوشم
از حضرت عزت در میجو اهد که ناکاه مثلاً تو بر نداری استجبی کنم
در داده هر یک از طالبان پیغم الحالی ماغ و مزاج بطالب
و مقاصد رساند و پرده حجاب تراخی و توقف را از کف النجیل
لکتاب در نوردد زیادت ازین املال را تصدیق داشت
سعادت و جهانی خلداد
آنکه جوید بر عالم و مرادش روز آنکه خواهد رخدا چاه و جلالت سال

و انکه هر کس نصیبش می کند که کند چایو که ایان تو در صف نهال
 بعضی عرض و موقت جلای رساند که ایم الاوقات بر آید دعا دوام
 دولت و قاعده در یوزه جلالت و جلال استغفار دارد از لطافت صفتی
 که متعین دولت درگاه بوسه شد مشغری باشد به شیخ و نجیب
 چون فضلا بکتاب کالات اشباب مولانا نظام الدین عبدالحی مدنی
 است که بناسبت محبت و مودت قیام بافاق خدمت شریف
 ملازمت حضرت نور علی خضر دست می داد و الحی تا غایت
 فصلیت و قابلیت و انسانیت و مروت حال و دست مشایره رفت و میرود
 امید آنکه چون قدم اخلاص و عبودیت متوجه آن آستانه است طریق خدا
 و عبودیت و مقبول نظر کیمیا اثر افتد الله وحده المجهز
 پیوسته مرا از خلق جسم و عرض حق که همین است و همین بود عرض
 کان جسم لطیف و الجوان که ناز فارغ نیم هست ز آسیب و مرض
 جدی که گسار او این نعمت عظمی و شکر فی اخوان موصیت کبری که بیایم
 صدق محبت و صفای نیت ذات ملکیت رزی نموده باشد به بیان فلم
 شکسته میان جلوه سمت و صورت تصویر و پدید لاجرم در اطباء
 آن خوفی نی رود اشتباه تعالی و تقدس که آن یکدگر خسته فال و غرض خنده
 خصال از کاره زمان و مکاید دوران در زمان آمان بوده سالهای یاد
 و قهرهای پیشه پندام باشد اجناسی را مشط و خدمات لا یقرا
 متصد است بهر چه اشارت عالی نافذ کرد حمایت از دی جای و کفایت
 مرمی

سه مدی کافی به **وقوع آخری** چون آرزوی خسته فراق خیره شوره
 نیست و جستجوی لبش اشتیاق جز شمشیر جرمه و ضلالتی لاجرم
 جسم بیمار جز در یوزه آن کاری و دلش باز جز اینست آن باری ندارد
 امیدوار از فیض جویبار خامه آید آنکه نهال امید خاکساران را بر و مند
 گردانید گشت زار و محرومان خشک سال بحران را از رشحات حکومت
 سیراب گرداند و بنده وجوده **وقوع آخری** تخته تبت و الا و پسده معلما
 لغی درگاه ملکیت شاه عالی حضرت هدایت منوقت عرش رفت قدس است
 اللهم مع المسلمین بر شحات ظلال هدایت و ارشاده جزین و انکسار و انتقام
 محتاجان کسیر نظر کیمیا تاثیر چه تواند بود امید که شرف چه بقول ائمه روی
 رنگد و پوسته تضرع متوکلان بودی حرمان و میجران کاشانه اخوان که دیگر
 باره از نوبتای غبار آن آستان الحال دیده رمد دیده و فراق فراق کشید
 را بر لال خاک راه ساینده اللهم اجب الدعاء بحرم الواصلین و الملقین
وقوع آخری اشتغال بنایر بحران و التماس شاعل حرمان نه خنای صفا
 و متواتر است که جز بر لال وصال فرخنده فال عالیهات خفاشته تفری امید
 اسلام ملاذی و مدافع عالی افادته علی رسول الحین و المسترشدین انتقام و انتقام
 پذیرد رجاء و اتق و اعلی صادق که نعمت بیاید کملی السبل للقباب در توره
 کرد عجب که در اوقات بحری از سعادت ملازمت با رسالت امر سرور از
 فرمودند الهام آنکه خلاف بعضی عمل نموده جاده فراموشی نرسد و نهما
 لایق اشارت عالی دروغ فرمایند **وقوع آخری** دفعه اولی و خجسته نای

که از سده فلک اساس و عتبه خورشید اقتباس عالی حضرت شیخ الاسلامی
 ملاذ الانامی مد الله تعالی ظلال مرحمت و اشفاق علی رؤس المطالبین زینا احمد
 بدیغخلص نیاز مند و ارد گشته بود چون از آثار عطف و جبر بود بحسب
 فراوان افزوده توقع همین است که طو تو نسیان نرسد و جدمات لایق اشار
 فرمایند تا وظیفه خدمت تقدیم رساند زیادت مصعب شد **وقوع آخری**
 هزار شکر که بیل خوش نوای اقبال از طراوت گل رخسار خجسته فال خبر داد
 و طایر هوای وصال صلاهی امن و فراغت در داد **وقوع آخری**
 بود مار خار غم با بخت دل بخشین اما ز تابست کل خسار او بود آتشین
 حکا که این خاکسار خسته در ضعف جسم جان پرور از دعا صبح شام غافل
 و غافل نموده و هنگام سوال اسباب دانی و مویجات کمالی انجذاب
 و اعظم مطالب سلامت یکو فرخنده اثر داد انیسته هموار پستی آنی باشد
 و از کن لطیفیانی مستوفت که محبت آن آرزوی دل و حصول موصول
 عذر و کرمه سایه غایت از دی حافظ و ناصر باد **وقوع آخری** کلام زبان
 شرح شد و او که کرم و کرم عرصه محنت چون کوه بوم روز در قنار
 جرد خواب پیغم و شب در خیال آن که جزد بود انیسیم **وقوع آخری** روزگار
 شد که پی تو زار و بختن نیستیم این منم یارب کبری روی تو جبین برستم
 اگر در خواب دیدی که فراق فراق خاک جبین سبب خواهد شد هر
 سر از باین آن آستان بر نداشتی و اگر در خیال گذشتی که گشت امیدم
 چنین خشک خواهد گشت هرگز نیم مرادی ساشتی هفتون

بکوی غم نهادم پاس ناکاه **وقوع آخری** ندانستم که مشکلیاست در راه
 ندانم ناله راره سوی آن گوش **وقوع آخری** چه دانستم که خواهد فراموش
 زانهم هر زمان در پسینه چاکیت که مهر برقی از آن تیغ هلاکت
 درون دو دو اهرم هر شاره **وقوع آخری** چکری باشد که آید پاره پاره
 امیدواری آنکه روزی بهار و جوان تمام کار و شب بحران تپه کاران سیاه
 روزگار بر و نشاد مانی و صحرای کمرانی بمل کرد **وقوع آخری** ز شعله بدل آتش بهانی من
 ناچار گذشت محنت جانی من **وقوع آخری** معذورم اگر چنین پریشان گفتیم
 معلوم شود مگر پیشانی من **وقوع آخری** بخونم در دوم غم جان گاه نیست
 بخونم در دوم اهرم از نیست **وقوع آخری** چون طفل سرشک از زبانی دیده غم دیده
 سواد روانست و دیده رمد رسیده را از انتظار جان پرور مضایع
 آن در کیمت فراق نامر بحران میخواند و این بحیرت اشتیاق اشک مرمانی
 افشاند **وقوع آخری** چون صحنه شوق من بد حال گشایم از بهر خلاصی غمت فال کشایم
 هر که گشایدلم از یاد و صالت از شوق رشت مرغ صفت بال کشایم
 امید بجزرت و اجل العود آنکه بر تو آهنگ عالم تاب دیوار پر انوار در آید
 دلسوز خسته غنایب جلوه که آید آفتاب بر حمت و سایه غایت بر مغایر
 امید و اران نخل یاد **وقوع آخری** هزار شکر که اگر جزد دیده غمیده از خیال
 فال حرمان دارد و دل از خیال وصال محروم نیست و اگر دل پر خون دم تا
 اسیدی میزد جان میگوید که معلوم نیست **وقوع آخری** هیچ حال میدم ای دل عین بهمان
 زین پشامشت بحران قیوم بهمان **وقوع آخری** شاید سی بوصل پر و ن از کف غم

بدین امیدوار و دلگیر این پیش **عشق** آنکه هر شای را صبحی و هر
غروب را طلوعی ثابت است امید میدارد که غنچه شام عسرت
صبح عشرت مبدل گردد **بیا** تا چند ز کوی پای در گل باشد
پیکر کفزار غم دل باشد **میجو** ز خدا مراد تا که روزی
اید بهرست یا رفته غافل باشی **رقعه آخری** چهاره ساز غنچه شسته
که چون جبابه را ز کرد آب فراق برآورد بر بلا بر سرش زاله اندوه بارد
و چند بهر کدشتی شکسته که چون غواص سرور بحر بلا فرو برد
و مقصود نایافته چون خمر جان به نعلب بخران سپارد
روزگاری شد که بی تو بخوار و غمگین رستم این غم یار که بی تو چنین رستم
اما خلاصه حیات و فدا و اوقات صرف عجبی که در سینه حاصل بود
ملازمست فدا بود میکرد و امید آنکه بشرف اجابت ملاقاتی باشد
ز اندازه گذشت تا شکایا بین غم کشت قرین دل شد ای من
باین همه لشکر پیوستم کرده بجوم دو در هر مباد کس به شای من
رقعه آخری که جان کرد فدا ای غم دوست و دل بند خجای غم دوست
و جسم شد فدا ای غم دوست سبقت است با بلا ای غم دوست
هر چه جسم نثار کرد و بلا کرد و از رخ تیغ فراق گذشت نیست و هر چند
پیکر زار کرده جفا کرد و از جاک امن اشتیاق جاره پذیرنی **بیا**
تا کی باشم ز غم صبور افشاده در سینه بجز تصور افشاده
در خانه امید تصور افشاده دل داده و سرگشته و دور افشاده
حاصل

حاصل آنکه اگر بوستان امید را لاله مراد شکوفه چستان حیات را راز
جز به تجلای آتش دلخیزان بخار امید بود **بیا**
ای بخت ز بجز زارم سازی و ز آتش شوق پتو زارم سازی
ای باد گرم که غنایم سازی **آنگاه** شار کوی یارم سازی
رقعه آخری در ده که ز بجز زارم کرد زانده غمت زار زارم کرد
میگویم و گیرم ای دار دوست و جروصل تو پذیرم دارم دیگر
چو سان کشاید غنچه بهار امیدواری که بیکش جانش جز بوم
نوزد و چوستان سراید بلیل گلزار آشفته روزگار که بیکش
مرادش جز بوم بخوان **رقعه آخری** بهار و هر کسی در لاله زاری
مراد دل چاک نیال از بخاری **چریان** جمع با هم خرم و شاد
مراد دل از چریایی بخت آباد **و** لیم تنگ و عشق دردی نهفته
بسان غنهای تو شکفته اما خرسندی خاطر بجز روستی دل
ناصبور جز بزان امید نیست که اگر شکوفه نهال روز و بر خاک
فراق ریخت یکی که نبوش موه وصال کام شیرین توان داشت
هر من ز فراق جز بیدارم **تا** چند پیتم بر دل ناخوارم
فریاد کم خوشنوی ناله زار **شاید** که مرا فدا و فدا و پند
رقعه آخری قاصد خیری از بر جانان آورد تا که کتی از
روضه رضوان آورد آرام دل بی سر و سامان آورد و بی نی
بتن موه من جان آورد اگر تا ز غنایت فرجام از رشت

نور
در
نور

زالال عبارات آب لطفت تر است دل نری خرمی استی یک شعله کشته
و اگر نه رفته عاطفت انجام از انوار چراغ معانی آتش افروختی کله از
دیدم بخوان تاریک بوی **بیا** قاصد که رساند از بهر جان خرم
آورد خرسیم از آن بهر کرم برداشت همان نسیم از خاک خبان
کریمی شرف بر آسمان سودیم **حالا** بجهت خاطر پریشان و اطمینان
دل بی سامان آنکه گاه عجب غایت استمال افرا و غنچه کرد اند
با بجز تو نیست چه دسانم خست **تا** ناله و اندوه هم آوردم ساخت
شادم که ز نامه تو بهر یکجندی **در** جمیع اجباب سپهر او را ساخت
بیا تا موز فراق در دل افشاده در بجز تو خاکست غم زار در
آهی که ورزید از دل ناخوار **و** فی الحال یاد شوق برآورد مرا
چون محزونان خاطر محزون و بختیات دل بچون که چون غنچه از فراق
نوبهار وصال خون بسته از شیم عاطفت خنجر مینو نهفته است بعضی
آن چگونه شروع نماید **چون** در در مرا تو بهتر از من دانی امید
غنچه بیهال زانوی موه مراد و کرد **بیا** کشتی که از دل غنچه کوه
یکباره ز بخت خویش تو می شود نزدیک شد آنکه دیدم از سر ف
زان آینه جمال کیر و سر تو **رقعه آخری** ای بی تو رسیده بر فلک افق
در باب کین غم نیک بید جانم **کلی** کشتی با طرند کانه و بهروز
در بادیه فراق چسب کرده ام **لاله** زاری که از و جز غنچه خرمان شکوفه
درو چسان دل کشاید نوبهاری که برو خرسیم بخوان نوزد از آن چگونه
فرح

فرح افزاید که بستان کوهسار و فارا هر لحظه جرناله جان گاه هم آواری
نه هر لحظه بر شاخ امید سنگ سلاطی و از در کان خنجر فراق را هر دم بجان
خسته دشت غزاق **مثنوی** مرا هر روز از جور زمانه
بود که شانه غم آستینانه **مرا** هر لحظه طعنی از زبانها زبانهها بر قصد
من شنانه **و** لی زین غصه ها کی بدارم که از الطاف او امیدوارم
اما امید آن و مراد جفاست که بهار غم بکمان که از آب غنایت
بیلجی سر بر ویر است از تاب فراق نامرادی زار و نزار کرد
دورم که از سعادت خدمت تو **پیکر** بود بخاطر طمع طلعت تو
از کرمی آفتاب بجوم چه غمت **دارم** چو پناه سایه دولت تو
نور **طای** قد زین و جلال زمین من به زمین
البقیین و طایقه بالینین و الحاجین من رسم انامل تغییر صور اهل
علی صحایف الخافقین و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم
عاصم صواعق المله و الطین رافع البیت العلم الخاقان و الاثنین محمد قواعد الشرف
العالیه مبنای ملة الزهر السلطان بن السلطان بن السلطان
ابوالقازی سلطان حسین بهادر خاں خلدی تو فی مصاعدا السلطنة
و الخلافة و حفظ علی آرا کس الحشنة الایام فی عام ۹۹۹
باز آتش خور ساخت **سند** سلطان را فروخت چون آتش کده کلزار
رجهان ز بهار طی بوادی بجز قطع فیافی شوق که در نهوی بجوم آسای
آن مردم دیده از چهره خوی چکان دور رضای سیراب غنای این دیده

مردم بر جهره اشک افشانست هر قطره از آن خونابه دل تری بلکه خوشین
ساختی و هر پاره ازین شعله شمشیر شری بلکه سوزان اخگری توانی
قسم بذات علی که فصل تابستان را در ابواب شمع روزگار از دوات
زین آفتاب سرخی آتش کون نوشت و زمین رقصات چکمی که در میان
زمان را بخوشه سپند و خرمن ماه کرم دل ساخته در من و سپهر
تجهر گشت که عده حیات و خلاصه اوقات آنست که مصروف
تلاذ بصحبت احباب که میوه رسیده بساطین محبت و گشت در ده
اراضی مودت اندر کرده علی الخصوص در هوایی که از فرط حرارت
بر مناج او صادقست که مشغول هوادر عشق جانان کرم بازار
ز آتش آب سوزان تر تصد بار از تاب مهر آتش آب گشته
کز آن سیم چون سیم گشته صد بار در میان بحر زخار
که در سینه میجو انداز و در وقت که از غایت محنت طبیعت
هواموافق گدازم جان گشته که در جهان آتش کوبید سیوزده جهان
خلق گشتان در بنه سیاه رخت سایه کبریا ن به پناه درخت
شب شده از روی از کوان روز خوشهای زمستان در آن
دوشیزه تابستان که تاب جسته خورشید روی شبته از انجدار
میوه داد و نیز درخت بر صبح آراسته است و میزبان کشاده روی
گلشن که با وجود غنچه و بخت میانه آنها در روان به در آب روی جسته
باغ را با لوان فواکه طبع پراسته است خزانه با صوره از مغاک
خاک

خاک چون خوشه انکور پسند که منصف امیری جوان و خوشه انکور از
خاک مثل عالم خاک کرده که الفت خوری کویان خردی را از رخ و دانی گانه در
طهور دنیا و صاحبی را از لعل دانی شراب عشق سرور بها امرو و جینی صراحی
راج خوشکوار و سیب سیب میوه تازه آید از گلشن خلد این گلشن و بنه درون
نرسین چمن آورده به رضایت قدم احباب را در صد و نوزده الحار را متوقف اند
سپهر مجرور از آفتاب مجرور در برابر لای سرداشته و فواش بلا صبا این سایه بختی
سبز گشته در نور ز شاخ شجر المیخه در قدم سایه درم ریخته
عرض آنکه بر حسب الثبات معهود بلکه بوجوه معوج با نوحه از زمزه اخوان الصفا
و خلان الوفا که در مشرب غنچه ایشان تنقه از حضرت باری موجب گدازی تواند
بود بدین صوب خرامند که روزی جند دای درخت سایه کبریا کسیر یار کنایه چو یار
کوش از نهال حیات میوه چین و از میوه راز آید در چمن سیرین کرده تا تلاذ
پنجه بچند و نقد در آلهی بی غلذ حضرت نعم بی زوال و کرم بی مثال موجب
افزونی شکریاس و از دیار حرم کس که در باغی تا فصل بهار را نصارت باشد
تابستان را رسم حرارت باشد تا مهر شتاب بر سر غارت باشد
بریند خوشدلی قرار باشد که در وقت خوار ابتدای قیام
بعد کلام طوطیان چمن خزان رسیده وجود و افتتاح چمن نیمه الکا صحت
زنگ آمیز عیان شود که آنرا در میزان عدلی و از اجابت و فی نیست و این را
از بستان فضل بی نواهی استجابت برکی می آن چون رخسار آفتاب خزان
بازلفت در آن شب ظلمت تلاوین و این چون آفتاب رخسار جوان از مطلع

زلفی بایان شوق آینه هر آید شوه ارباب شمع احباب صیق و صفات
لاجرم افتد ابدین سیرت مرصع کرده معروض میکرد که در دهقان روزگار
گشت زار و خوشگسند را بطلای مری مهر افروخته بود بهر امتحان در کینه
میزان آورده با سکه سیاه رنگ شب بر برگ شیدتن برندگان چمن را کانه زاده
سرمای برکت فواید و بدی بنظر سلطان بهار آورده از زر گل و کوه شمشیر
محمود مانده بودند بهر رایتی دست چون جبار و زرد روی زغفران و آردیده آن
طلار ابدیشان کشید اکنون از آن انعام به دیای صوفایق کوته است
الناظرین پوشیده و از مایه پیر فایده «فواکه و نخل و ان میوه بود
نوشیده چمن باغ را از رنگ عارض حور عین و غیرت روضه ظریفین دارند
روضه کاهی و صد کار درو سر و شمشاد بی شمار درو
میوه و ارانش از بر و مندی کرده با خاک سپرده بودند
میوه او برون ز انداز و انجمن تازه جان او تازه
سبب مانند جامهای رقیق نادر بر شکل در جای عشق
تاکی انکور که نهاد کلاه دیده در حکم خود پیچیده و سیاه
چمن خرمی و برگ ریختن شاخسار پیچی را امید جان بود که بر حسب
دو سه روزی بعزم طرف باغ و جمع اسباب غنچه و پنهان خوانند که ناگاه
خبر رسید که از غلطان صفا یک دو روز جم لطیف و غنچه شریف را که در لال چرخ
کال تشنه بود از خزان باغ جز احزان و داغ چری حاصل گشت
نازک جکران باغ رنجور شیرین مکان تاک مجرور

و که آن بودی که آن خبر محنت اثر بنوید امید گلشنی کرد با عدم برکت
از شاخسار تقابلت قیامی بدی بهر با بهار زندگیت اعم از خزان
در دهر تاب بود ز بهار و خزان نشان **مکتوب حرم قمر حیف عمارت**
بنای قصر گلشن قیانه جندان کوتاه و مزاج دیوار قیانه جندان عمارت
در سایه آن قدم آسایش توان گسترده و صحنه این رقم آسایش توان گسترده
این رقم آسایش توان گسترده و مساحت آن را جز نوک قلم بستگی قدیم نیست
و خطوط سخت این را جز ساق قدم شکست قلم فی الاجرام ارباب معاش
انشاء و احباب عیش و انبساط که گاه ز مهره رقص با نغمه چرخ در سروی اند
و گاه در حلقه سماع چرخ را فرود می آرند زمزمه خوشدلی و نقد فارغ بانی اند
نه توی سپهر و نه زمین مهرا نه اخته مهر کلبه نشاندانی که زده جوار جان شیشه شوی
خط بجهان در کش و پیچ و بیهوده ۸ دور شوار دهر مسلم بیهوده
کعبه و قیامت دین خاکدان معجز و قیامت دین استخوان
جله جهان خواه کس خواه تو **چون کذا نیست نیرزد و جو**
ناراستی چرخ کج رفتار و پوفایی دهر جاکار را از نوده مسرور مطاف و گل
توجه و انقطاع بجزوگان آسودگی و کاشانه نودگی نیست و صفت قدم
متابعت بر جاده موافقت این طایفه داشته ایم تا درین بهار خوشی
از اجده احباب فاق و اعزّه آریاب اتفاق عبور بر نواهی کشمیر و دور
بر حوالی آن خطه پذیرا فاده قصداً پیغمبر سر منال و حوائق و قفا
و قیاق آن در خاطر می بود روزی از روز بهار نشاء سیر سیاهی اشاق

و کرب

اقدام چون گلشن وفادار پند بر ج دیوار مینویشد کواکب بر ج خاکی و نوازش
ریغش از بر ج بهر پای از عکس مرغزارش هر چه صیقلی ملک را رنگ و خون
سیاهل شفق را از پیر تلال زارش رنگ جوهر آب و دانش فراز سبز
چون شهاب بر سپهر نور افروز و شعاع این خوشش از بنه کواکب شمع سوز
و در در قمری غایت عال چون فضای بهت درفش از غبار و غمت خالی
در یک سیر و زغالی مکانه زمین او غوده آسمانه
بلند ایوان او تاسه کشیده سپهر از شکب خود را بکشیده
خم طاقش که ز کجاری غوده بر ابرو و سحر خوی فروده
چو کده شمع او آفتاب سپهر از کواکب کعبین از بهر طاسش
چو طاسی کینه عالی اساسش کواکب که دایم طاقش گرداند کد اوار
کند در پوزه از وی جرف دوار که دایم طاقش گرداند کد اوار
خرد در نقش او سحر مانده ز صبر روی بر دیوار مانده
هر خشت مریش از صحن لطافت باغی مثال و هر شجره شمع از دیوار
طرافت پست پر حال و دانش از فراز طاق ابرو این بیت سر نوشت آمده
ای طاق تو زار می توان کشید زار ابروی تو طاق آمده بر عارض کلزار
و کینه فلک از رنگ کیندش در میان آب عرق و نشویر مانده و جواهر
ایغنی بر و نشویر مانده است شند این خجسته بنا غیرت سپهر برین
که در صفا غرق او است بر روی زمین هر بدن دیوارش را بجای در جان
چنانکه جان را بجای در بدن و هر شکن زخمه اش در دلربایی زلف

خوبان

خوبان در شکن القمه چون یاران یکدل و دوستان یغش و غل را تو به خاطر
بجانب یکدیگر نشوید طبعی و شمع جلی است و لزوم نقض حالات و تحسین
اوقات یکدیگر در قرب و بعد متساوی قوه خد از نوادر و غرایب که در بعضی
اسفار مشاهده شده بود اعلام رفتن مامن قوا و منزل و قاصد که از امکان
و نشین را باغ تابان بود نامیه را بجای عمل تا قصر فلک را بود نیم خلل
در باغ حیات نوزد با دزل بر قصر وجودت نرسد دست اجل
و در میان **دوستان و اقارب** سیاسی و سیاسی و سیاسی و سیاسی
پادشاهی را زیند که بترتیب قدرت کامله و زینت خلقت شایسته خاک
غیا که بیدار عدم را باز بهار گلزار بهارستان وجود گلزارستان ساخت و چون
و شایسته پی نهد ستمشاهی را سر که بعون غایت جلیله و عین عواطف خالصه
در فحش بارگاه خردوان ذوی الاقدار لوی السلطان ظل الله بر آفتاب
حکمی از بهت شایان جم نشان غوغا حشمت الوهیت او سر که می که نور جهه
خردوان کشورستان از خاک بودیت او سر که می که نور جهه
کشایند دیده و شمعند جل سلطان و عظم شانه و بعد بر روی اصحاب
بصر و در باب نظر مستور و محجوب غمزه که ماه وجود انسانی تابا که نظر
ارباب دین و دول و اصحاب ملک حاصل منظر و مبصرون کرده
از خضیض نیستی و نیستی بذر و رفعت و بهستی نرسد و نامریت
آفتاب نورانی و باران نیسانی بخاک طمانی تعلق یکد بریاض شادمانی
و از بهار کامرانی متون کرده و الحی این آفتاب جهانباب و این باران

کرده اند ریاضی یار تو چشم ز رخسار بادا بر طربت همیشه گلشن بادا
کاشانه دولتت نشین بادا وین جمله نصیب دیده من با دار قوه آخری
ای نادیش یار نام برسان می که در ضعف نارسیده جوانی بجای رسیده
چو اهر سرشکه دیده و مر دیده از تارجم تحریف در رشته کشیده بهر کوهنار
خدا این و خنجر مر احل فلک تنین پیچ از مرجان است **مهر**
هر در که ز جوش شک امید بکنار در رشته جان خود کشم کوهر وار
کیم بگش جو سحر در فرقت یار یعنی که می زدم نفس خورشید
نمای جان محنت زده و دل آتش که اندر ظل سیاه عاطفت بغایت
جای کدفته از شحات لطف سیر پیغ شعله آتش حیران را شکن دهد
ز بهستی تا نشان باشد تو باشی آبی تا جهان باشد تو باشی
و در **آخر** طعنه ای مثال غایت اشتغال و عنوان خطاب لازم
الاعتناله که نامه عبودیت بخردمان سر ابرده وصال که صورت آن
چون الف نامه بمیم سرشک آتش و مینی آن چون بهاء نامه حامل
آن نام سعادت فرجام گشته سبب تغزل و واسطه و رود آن شده
بود در اعزاء قات سپیدی سلمان را از تفرقا خرباست فلک اعظم ملک
بذر و قلم رسانند **بیت** ز هم کشاد جو خورشید رسید بجهه
بساط که بود از غمش نوزدیده امید از غایت سیر روی و حیات از روی
اکم روز بروز موجبات اسباب کامکاری و از یاد آمار بخیماری بر ج
بیل و تارایی یوم کشور و نور و مسطور باشد **بیت** یارب جگر خضم تو بر خون بادا

غیا سیاه جز سایه غایت بغایت و عاطفت بی نهایت اعلی حضرت
کیوان رفعت شتری سعادت بهم صولت آفتاب شوکت تا غایت
عطار و طفت و طلعت خاقان اعظم قان ترک و عربت عجم خلاصه
الماء الطین ظل الله فی الارضین نظم شاه قوامی طالع قیروزه جنگ
کلین این روضه قیروزه رنگ بهشت ملک با کدش حلقه
بهشت بهشت از غمش شمع السلطان بن السلطان بن السلطان
الحکامه و الدینا و الدین ابو الفاری سلطان حسین بهادر خان خلد الله
و اید علی سیر العز و الجلال و حوطفه فی موارج العلون نقصان عین الحال
شواند بود جهان بیرون مباد از حکم و رایش زمین عالی مباد از خاک پایش
هر جانب که روی آورد تقدیر رکابش باد چون دوران جهان کیم
سرش ز کلاه خردی باد **بیت** بخیر و زاد کان پشتش قوی باد
و اشتغال نواید اندوه و التماس بهر آن کو شمع و مواجیم
مناک و جسم غناک را سوخته و افروخته دارد و صحن علی زخمت و ترحله
چون سور بند کلیه فراق را دیده و دیده از آن آتش روشن جریانی
و بازوی اشتیاق را جیم غم در پیچیده با آن زبان فتنه جراحی
چند در سینه جراح غمت افروخته **بیت** سوخت ایم که نداری جراح سوختیم
مسئول از کرم فالق الاصبح و مامول از غم مرسل الیاج اندک صبح حال
از مطلع امید دیده و نسیم شمال از بهر سعادت نوید و زید
شعله آن چراغ کله افروز و آتش این داغ جاسور را منطقی و منطقی
کرده اند

رخساره دولت تو کلون بادا با آنکه فروز ز حشمت کس را نیست
هر روز ز روز دیگر افزون بادا **در آخری دقیقه الطاف کینه اعلی**
که نویله خامه موی شکاف محبتی بر ایحاب مشولات اسعاف و مولا
وارد شده بود در اثر فراز و اسعد اوقات غرور دریافت
نامش بچیده و نه کرده آمد سوی دل که کرد جان اسخون بهلوم بهلوی دل
هر نقطه از آن بهر عارت دله خشتی و هم سطر از آن برفوق مشتاقان هر شقی
امید که بویسته دله این مرتحت جاودان معور و پیر باد و هر عاطفت
بی کران معور باشد **یارب که مرا حجت جان پی تو مهیا**
و ز هر پی من نام و نشان پی تو مهیا **انجام زمانه بکنان پی تو مهیا**
کوتاهم سخن جهان پی تو مهیا **نجات نسیم عنایت**
و رخت زلال هدایت که از کلزار سپردی و مرغزار قضای اش
وارد و فایض گشته بود **کالوجی من الهی که نزول فرموده از مشک**
سینای سوادش صحنه کافوری روز را شب قدر پیدا و از دنیای پایش
جزه ظلماتی شب را بهر تو بود اظرف و حروفش از شربست عانی
مالا مال و کلمات لطیفش در آن چون عکس انجم در آب زلال
نامه فی کز ریاض دل جوی صحنی نوشگفت یا پسینی
خضر ناخواندن خطش خسته از زلال جایت لب شسته
صحنی اش از ریاض فخر قال داده دل را امید صبح وصال
دیده را کز فراق بود پسیند خط او از سواد داده نوید

نظم

نظم و در میان که فاصله داشت همه بهر مایه روح فرج که است
نیش از نقطه برین و یسار داشت کوی زشتک سوده ستار
کمون و در میان من و یان زاویه بجان و در جهان محسان بها و در جهان
اندک شکان وادی و فراق همیشه از رشتات عین الحیات عنایت
سبز و سبوات نشند ز باغی کبر و قهر توام از یاد برده سیلاب قیام از یاد برده
آن به گشوم خاک مرا یاد برده باشد که سوی استر اباد برده و **در آخری**
شمالی هواش غایت نامه شوق انکه و ظرافت نفس ارقام خامه مشک انیز
که از جمل خلوت خامه انکار و حوره کا شانه خنجر کیمیا آمار بر صحنه وجود کوه
ساز و خیمه پیر از شد بود چون مردش غیبه نامه لا یرید انکشت
مکوبیم نامه کز فرد و پس باغی شب امید را روشن چراغی
نموده با وجود مشک ریزه باغن صحنی اش کافوری ترست
سوادش داده از ظلمت نشانی **درو معنی جواب ز مشک**
القصه دعای صبح و شام و در جهان و بجز جهان تو اندود بین است
که دیده فراق کشیده بر قوی از عیار تو تا کرد آن داستان انکشت پند
این گونه که من قدام از باغی کس را کاری چنین نیست
با این همه نالیا رنشیند فریاد و هزار باره فریاد
نور شد و جهان بر آورد نفس حاصل ز بهار غم مار غم پس
از قافله بهار نامد آواز **تالاله بیاض سرگون ساخت چمن**
اتش لاله زار گلشن بهوران را به سان تاب و آمد و ابر زده بار گشت زار

حاکم کوش چسبک و کلیه تیره غم انداخته که از ظلمت جان گاه و در در دیده
انجم اکلند از آتش دل پر خوش چو نور و ترین کما که سحاب دریا را کشاد
عنایت سپایان کرم گسترده آن آتش را بباران احسان لطف آئینه
و این طلمت آتش برق مرایزه منطقی و متعقی که اند جابجاء در و همیشه
نویده خرمی و خوشدلی اقا و لقی مصدق این معنی شده امید آنکه با ران
و آفتاب طلمت فیض سپرد و بدن نور از امید واران بهر باز نگیرد
و شجره دولت پایدار بر سر بندگان امید و رسیه گسترده و **در آخری**
در آنکه فروز کشت الهای فراق خون گشت دل من ز ستمهای فراق
این درد بسم نو کاخ افسرد و صدر رخ دگر بر ستمهای فراق
از شدت دوری و محنت ناچوری چه دم زند که شکایت زیاده از
اما امید بکرم همین متعال و قادری دی الجلال آنکه نال و فاکه با اختلاص
پیش یافته است در ششک سال جهاد شمن بر نمره و **در آخری**
ای از ستم بهر توام صد بهیاد **کاشانه چشم بحالت آباد**
کی دست دهد آنکه زید از گشت **کرده دل نا شاد بدیدار تو شاد**
چون رقم گلزارم سلام **زین قوشم گشته بجانان برد**
هست بدان گونه که مور ضعیف **یای غم سوسو سلمان برد**
چون سحاب خلق لالی و جوامر عنایت بار و غواص بخوابد امید که از
چشم غوطه خراش لب خشک گشته باشد بالما س زان چه در تواند
سخت و چون آفتاب لطف پر تو عاطفت کرد و دهقان گشت زار نامر که

بجز آن را به سان آب مد که آن از سیاهی در شمع لاله طلمت فراق نماید
و این ارضاعقه در عین زاله آتش اشتیاق افزاید آن بصر مر حزان خلل
گیرد و این باغبان فانی نوصان بنیزد باغی بر بوی تویی نیازم از باد بهار
مستغنی ام از سبیل و شمشاد بهار از رفتن دی قاریغ و بیناد بهار
باید تو کس چرا کند یاد بهار و سبیل و عامستد عیان بخوابد حاجت
و دیرینه نیاز شمع بجان وادی عنایت آنکه نال امید بگلشن برخت
عاطفت سبز و سیرت ماند باغی ای پی تو بهارم بخزان گشته بدل
در باب که آمد سرم تیغ اجل از دوری توید من گشت خلل
و ز وقت تو شای تن یافت خلل **در آخری** **هدیه هدایت پرواز**
و کبوتر مشکین طراز که از اوج هوا عنایت و جوف سحاب کرامت نزول فرموده
از نسیم رشتات شمیم بال آن در دل شعله شوق افزوده **در آخری**
ای نامه مرا شمع صفت میسوزی **جز سوز و وصل تو دارم روزی**
یارب چه شود اگر شمع چون خوش **در کلبه من شمع وصال افزوده**
ایمان و مواد جهان که ظلمت زوایه ملال نور شعله وصال بیدل کرده آشنای
و دره لیز **در شمع شمع شمع وصال** **شعله در افکنم به شمع بعد از آن**
چشم مرا درده او خاک ساز **خاک ره آن است جالاک ساز**
چشم بر آستان تو منزل جهان کیم که عیار **چنین که صبر بهر جان می**
چو قرعه بیکم برآه تو سود بهلوم **کیا هست دست که درد امن تو آویزم**
شعله سینه جگر سوخته که از زبانه آه آتش در جگر عالم زندانم آشک

حکمونش

که از مصر بحران زبانش سوخته و مقابل آن چه شکر تواند گفت رباعی
 آن نامه نه نامه شمع نور افشان بود یا نخل و قاف ز روضه رضوان بود
 یا خود کل تر ز گلش جانان بود یا شمع و نه نخل و نه کل تر جان بود
 آنچه از غایت سبزه و عواطف کماله در محرابی آن مندرج بود مگر از خانه
 گرم آبی و کوزه و اطفای نامتناهی عوض آن بر در کار فرخنده لایق کرده
 که وصف کنم زبان و صف بجاست و رشک کیم قوت شکر تو گراست
 کرد آنکه نماید به عاقبت رواست در دست شمع که مرامت دعاست
 و قهر آخری صدمم که بر بجزر شمع دان ای اهل بیت بر دل از آن پیش تنم
 پای نه جان که طوف کوی تو کنم و دیشی نه جان که بر دل خویش تنم
 خوشا وقتی که بخاران قدم خشک دارفی جرات دل بود و غم زمانی که خاک
 آن آستان از اشک مجروحان برای صدمم جرات کل بود اکنون که شمع
 که آن کرد را بر پیش این صاحب دستانند و کجاست رفی که دل ریش بادهان
 آسان رساند شدم خیال خوشم کین مرض ز جانم برد که سوی یار تواند
 مگر خیالم برد که روی علاقه امید بصورت متعلق گشته بود و توفیق
 آسایش روی نموده و لیکن باز حکم آنکه جز من بود و در من بختی
 و نه هفتاد و بدین نیست کسی و گریه بر خاک عزالت چار افتاد
 پی توان زشته جان ستر عمارا شوان توفیق در ستر بهار رسیده کرده
 جذبه حرفی پریشان از عشق تعلیق نخلص طلب فرموده بودند و در کاغذ
 پاره آنان بنظر شیفته ستاد مصرع کل امید من الخلیل علیل و العوذ
 من الله

من الله الخلیل خل طلیک تطیل یا و قهر آخری لاله زاری که درو
 جز غنچه خیران نشکند از دوحه سان دل کشاید و نو بهاری که برو جزیم
 بهمان نوزد در دوحه فرح افزاید سرکشکان کوهسار و قاف را جز ناله
 جان گاه هم آوایی نه حبس گمان دیار فدا را بر سر جان جز نشسته آه
 و ساز می نه امیدواران شکوفه وصال بهر لحظه بر شاخ امید شک
 ملاقاتی و دل کار از اخف فراق را هر دم بر جان خسته و دشته
 غلامی اما امید آن و مراد خوانست که بهر میکان که بکشت بهار غنای
 پدید رخ سبز ویر است تبار آفتاب خندان آمدی زرد و نزار رباعی
 ای بی تو رسیدم بهر فلک افغانم در یاب که از غم بلب آمد جانم
 طی گشت بساط زندگانی و بنویسد در بادیه فراق پسر که دانه
 دو رم اگر از سعادت خدمت تو بویست بود بجا طرم طلعت تو
 از کرمی آفتاب بچشم غمت دارم جویناه سایه دولت تو
 مرا امر و ز اجور زحمت بود کاشانه غم آشیانه
 ولی زین غصبا با که ندادم که از لطاف تو امیدوارم
 این کفن باغ که کل بوی تو داشت و نیست یکدل از آن خار کجاست
 بر مریم با خواطر ارباب عقل و دین و دنیا یای ضایع ابر کشف و قین
 می شود و محو نباشد که مقصد اسنی و مطلب اعلی از ایجاد و سکون عالم
 وجود و قطان مجامع شود جز ارتقاء مدارج حقیقی و استعلا معارج
 اتصال یقینی نمیتواند بود و نزد این طایفه جلیله این مراد را هیچ مانع و عائد

جز قید بدن ظلمانی و حبس جسدانی نیست حجاب چه تن میشود غبار تنم
 خوشادای که ازین چهره پرده بر کنم بنابرین مقدمه هر گاه بهای هست
 صاحب دلق که بمضمون «فجوة فی عیشة راضیة فی حقیة عالیة»
 روایای فردوس برین رانشین سازد جز با ندامت زلیله بشری
 نیست مکرده و نمید این قصه که درین و لا معصام علیه رسیده که حجاب
 عرفان شهادت هدایت آثار نیتو المشایخ سلالة الاقطاب شیخ ذری الله
 والدین محمد که از جمله اخوان نامدار و اصحاب عالیقدر شوه اسن
 و رتبه و رتبه عالی شیخ الاسلامی ملاذ الانامی مراد عالی ظلال بکا
 مشهراشته قصید عالم ناموس و لا هیوت کرده حجاب عالی مش را الله
 و سایر اخوان و خندان با شش فراق سوخته و افروخته اند
 فکر ازین عجز نیست کاری که یاری را جدا سازد زیار رسیده
 امید آنکه آن مقدار که حجاب مروجی مش را الله در سایه بلند پایه آن
 اطمینان فی حیات با سر حشمت وصال سیرا باشد سایه وجود شریف
 آنجا که بهر بوی انتظام مهام آمانی و امان است بر سر ارباب توفیق
 محله و مهدی و ابائی و الاولاد و الاخوان و اولاد و اولاد که در کار
 و آن گشت که نگزد ازین راه را بهیست عدم که هر که بهیست
 از آن گشت قطع او نرسند جاوید بهشت جای پادشاه
 جاد و حرم خوی باوش و قهر آخری دورم زر کاتب تو پس به عالم
 و ز غایت بدجالی خودی نالم دیشی که رکابت گرفت ز شوق
 بر رخ

بر رخ به بهانه دعای عالم من آن آتش نه که بر ستر مملاک مردم چشم
 مناک به نهد از ریاض دیده بخلق او آب کجاست آن سرشته که در میان
 بر انقلاب پر تو کرم تاب در ظلمت شب اندوه براه او نور رساند رباعی
 تا سایه اقبال تو رفت از پس من شد سوخته آفتاب غم بکرم
 چون سوخت تمام جسم غم و دین بجز تو بیاد داخاک تر من
 امید که اگر چه شریستان مراد را معایت جان و عواقب بحران خراب نموده
 باز از تابش خیر آفتاب نظیر محرم بجمعی میل کرد و رباعی
 سر رشته غم من سی تار یکست دورم ز تو و اجل منی نزدیکست
 نوری نهد چراغ غم منی تو زینان که جهان بکشم من تار یکست
 محفل عالی بیان و مجلس رفیع الشان بجز تو دور حضور محفل با
 دره که نو بهار امید ما جان که شست در جزیم بحران نوزد و درینا که لا
 زار مراد ما بیان سان خشک گشت که از و جز کجاست حرمانی ندید خوشی
 لطف که وعده دیدار وصول بهاری می داشت جز برق فراق چری نوزد
 و طلوع آفتاب شوق که شش و رات وصال در روضه بیخ حشمت فال ملای
 جز سوز اشتیاق چری نوزد اما بجز سندی که نوزد جهان غنچه بزرگ
 بامید وصال متبلیست بپسته سوختن و آریا پسته غلی باران مرحمت
 رطب اللسان آمده ایم که دولت وصلت نشود یا آخر دشوار
 شود ز فرقت کار آخر مارا که جوخت خویش سر کردیم در بادیه فراق
 ملاز آخر از سوز فراق آنگاه میسوزم که شعله آه خود جهان میسوزم

افروختن جن زکلی نامیدار در آتش اشتهار از آن میسوزم
 ای بی تو بهارم بخزان گشته بدل در باب که آمد بهرم تیغ اجل
 از دوری تو بنده من گشت خلل و فرقت تو بنای تن یافت خلل
 در تو خردی بد که دل از تو دوری انداخته آخر در شهر دیوانگی افشا شد آخر
 ای که بهر ساعت جوهر من مثل بقل میروی که روی از چشم ناماکی از دل میروی
 از دیار بخت بهر جان کاه که بخت ترا بد مسافت راه دل عین دجان جزین
 ناله واه داره و کاه از آتش دل شعله در خرمن جان زده و کاه از جناب
 اشک خیزد وادی بهر جان زده است امید که کاه که بر لال لال طوطی
 اقلام آب لطف بر آتش حرمان بهر جان کی سر و پا زده طناب خیمه فراق را بیخ
 آتش طلوع تقطوع دارند باغی ای منظره کسب با خاک نیست شد
 جو خاک که دل در تو نیست که خاک شوم ز آستان بزم و کز شوم بزم
 بنواخت دست در آستان بزم و کز شوم بزم
 و لغات شفاعت عاقبت بر کلزار مال و کشت زار مستقیان
 زلال غایت و غیبتان انوار غایت یابیده و تابنده بادیده صدق
 الولاد و کینه و اوق الزمان از آداء دعاء دوام آیام با برکات وجود
 ملکی ملکات که مدار دوار عالم ملک و ملکوت و محال جلوه شواهد
 ناسوت و لا الهوت است پوسته توجه خاطر شکسته را منصرف
 بدان آستان بیخ انسان داشته مرآت حسیه کسیر را بصقل
 مصقول میبارد و امیدوار است که شاهد مقصود برزدی در جلوه کوی ایدیت

نمی

من بهر خار و خاکم و تو آتش کلاه و لاله ادم از ترتیب کنی
 سایه غایت و آثار حمایت رفیق عالم و علیمان یابیده و تابنده ما
 از اهل اندر برکات ظلال تجلی و عرفان و ملکات ذات لازم
 الا تقان که رابط نظام عالم و واسطه عقد نظام بنی آدم است کاشش الطالع
 و البدر اللامع بر سما و ولایت ارتقا در خشان و نور افشان باد بهر ابروی
 عتقه هدایت محبت و سیده سدره منولت که غایت نامه گرامی نامزد خلص
 صادق العقیده و خجوتی بر صوفی و محبت و شغل بر اوف عطف فرمودند
 در اسد ایام و اسرف اوقات حجتیه فرجام رسید چون بینی از کمال عطف
 و مشعر بر نهایت درجه رافت و سبب از دیار و نوق و رجا گشت امید که
 بهین طریق دایم الاوقات انوار غایت را متوجه داشته با مقام شام
 گرداند ظل ظلیل بر مفارق صبح و عین خلک داد
 بهر صبح که آتش فطرت تیغ زرفشان مرار بر چرخ کشد غرض از آن آتش
 انکیزیت بکه خیزری تا از آن آتش نیشتمان ملک اسوزد و چون نیش
 چرخ شفق را افزونه و هر شام که صیاد خلقت خون تدرک و بهر بلق را بریزد مراد
 از آن رنگ انکیزیت بلکه شعله انکیزی تا از رنگ آن روضه امید را افزونه
 و از عکس بن پشه حیات را سوخته دارد و در پشه غم فرسود و هر چه
 که به پشه زهر آلود چرخ آن کمال زوال یافت کلام در خشت نبوش شود
 شد این سر کشید که نیش اهر کین بخشد و کلام میوه شد رست شاخ
 درخت را مسکن ساخت که سنگ طغش خسته کرده نیناخت غرض آنکه

صاحبان خود را در صورتی که در وقت و در حال و در آن

پیکر از کرب و داب در آن روق حیات به ساحل حیات نرسایند که در شپه ظلم
 پیشه سرگردان و گرفتار ماند و اگر این مقدمه را غنیتی و این مدعی را دلی
 باید مختصری از نوادر سوانح و غرائب و از ادات که درین سفر خطر مشاهد
 گشته عرض کرده آید عالم پناهها بعد از استطلاع بر اجمال و قایع دیار و ابعان
 که مضمون کبریه قل و کان البحر مدراء الکلمات پی لنگه البحر شایع
 تفاسیل است و قبل از آنکه بکتاب بذریعه معروض رتبه دولت و مرفوع
 عتبه حشمت انکس طوفان هلاک و کولاک مولک شاره غم را که و بان
 بهم بیندونی عبارت از آنست چون مرد دیده در زیر آینه بنای خفته
 بود احوال خاطر پنهان کالجو کالسفیه کالملاح آشفته غمان از کلف
 داده ترک جان گرفته بود که ناکاه از دور جزیره مری شد در خشت چون سپهر
 آراسته و در نصارت مانند کل فردوس برین بهر استه مرکب سنگ
 سیرینه که مسافت صفح آب را بیاورد هوای پوشش و جزایر در سینه
 نه بر طوفان میکت مانند صهر تیز رفتار روی بد آن مرغزار نهاد و بعد
 از وصول آن چون انتقال از کبریه بکلیه بعضی خاک دست داده پشته بود که
 شیر خیز از نیش ظلت او در پناه آفتاب کمر خجی و آفتاب از مهات
 زهر خشر آتش در عین شتا خود را بر پسین دلو را و بختی در فضا شیش
 فی باد را و در هواش جای بی آفتاب را از کدورت جایش خار را کست
 نفع بدعا بسوزد رون و از عفونت هواش طبر خون را از نشت
 پچساید شاعر بر خون چوب صندلش از شاخ خود چون کونن غیره

سر ندیده و فرق ششاکش از رشته کاکل چون پای ساکنان فحش خالم
 کشیده بر آن ثابت قدم نشسته ادم چرخ از سهیل ریاضت غفای ولی
 پای از دوال و جوانان چنده از شاخ بقیخ باطلعت میمون و هیات توفیق
 انسانی ولی حیران خصال از غره خیزریان و دم از دمای شعله فشان رخسار
 بد او از حجه بی پایان دلای بکوشش توفیق کشنده و در و جل پاسبان شوی
 فضای تیره از ظلمت نشانی در دو کمر گشته راه زندگانی
 کلام مغر از بو عی کل او صدای جغز صوت ببلبل او
 طریقه بخون مردم اشجار و لیکن آن مکر از حلقه مار
 در آبی کمان پیوسته ده آشت بد چرخش می توان که داشت
 حاصل آنکه کشتی شک کمان کرداب ملا و در ماندگان غرقان فک از غره
 که نه جان کد از بحر کم حضرت بی نیاز را بخش آورده قطع نشیب و قرار
 عقیات الخواج دریا و خنجر آورده بساحل امن رسیده بهر ساعت این جزیره
 از آفتاب و نبات حاصل شد شمع العود اجزای معتقد دانسته بهر کج
 بر بحر باره که تابوت از آن نموده باشند گرفته چون نبات انوش بریشان
 شدند اکنون چون زمام حیات بدست مادی توفیق میرده شد
 امید جانست که از ورطه هلاک خطرات مخلص میسر گردد و من بعد
 پای سلامت در دامن استقامت کشیده در پشته قناعت آرام گرفته
 شود و السلام من اتبع الهدی که از حریفه اشاره شعله محبت
 و زبانه آتش مودت که نقاب حرمان را سوخته و جره مراد را افزوده

و از جنس پخته گرم دلا ن روشن رای و دل گری روشن دلا ن مهر افزای که
 نزدیک دوستان عبارت از قطع فوج وصال جان پیرو و شمع حال یکدیگر
 تواند بود و نیست خاصه در وقتی که باد غرور شعله سرما سوز نشاط را چون
 چاه لاله برخاک اندوه ریخته یاران صاف دل صافی دلا ن بغش و غل را با
 پیر روشن صغیر غریب از شیوه ناز لعبتان چمن و نازک نیلان کشتی بصره چون
 و دل در ساختن متوسل ریخته لاله زین آینه آب همین است
 مهر که جلوه کرد کستاده در ریختن آمد از سر شاخه شکسته اطفال چمن و معرکه
 نوزدان کشتن را که در شبستان بهار کرد آتش گاه لاله زار گرم بود حکمتی محبتی
 آب بر آتش زده بمر را چون عارض کل پیر مرده و چون شمع لاله مرده
 دارد و غنایان شاخسار مودای این بیت را قاری که
 از خزان بر گردان یرقان شدای کل چرخ یاد کن از بر کز عرومی در جام رن
 و حاصل المعنی برسان العصاره جاری که ساقی زمان تیرگی بر همین است
 کو جام زرین کار که خوشی روشن است درین فرصت که صنوبر و بار
 طوف چمن در دل آینه و بخارستان دست عشرت از سبزه عیش و نشاط
 بود انتقال مجلس بجا دست داده که چون خراک پیر از شعله آفتاب
 گرم و مساطش چون فاقه و سحاب عجب شمع بود از اجاب یکدیگر چون
 آفتاب های از شیشه می آید و شیشه می چون صدق احباب عشرت
 اندوز و فوج از افراشته آتش چون شیشه آفتاب و شمع نرم افروز و مرغ کباب
 بر ترانه مستانه صراحی مضطرب و دل سوز کین دور از آن شمع شبستان
 مراد

مراد و نور دیده اعتقاد آن آتش و نرم افروزی این اضطراب و دل سوزی
 از شعله دل نحر و مان اخگری و آتش مجروحان شری پیش بود با ضرره
 کشتی نموده التماس رفته که بعد از مجروح بر محض این مقدمات جانسوز
 پای دولت در کار سعادت زده بهر عت برق لامع و هر طالع تبر و
 اسیران کفنی ملال و طالبان کشتن وصال که چون رعد و شیان ناله و غیر
 بر کرده آید و در سبزه مجلس بطول دیدار افتاد و نور سوزان کشتی
 ملوک قطع پیلان عشق کشتی که کوه های بلار کین پیاست
 خوشا آنان که در میان غنا جبهه مرکب از آینه سرب اسای دهر دیده اند
 و در مرحله فنا زینش افغی دوران شربت ناکوار زهر بشیده از مهر مقام
 غیرتی تمام گرفتار اند و از مهر متعلی جز به ملاکلام حاصل نموده مانند کوه فلک
 شکوه پای و قار در دامن اعتبار کشته اند و در حوای کوه بشادروانی فنا
 افتاده اند و بقصص هر از خوان سپهر ساخته از تنور گردید و آتش شوم رفت
 نه چون با سر کشتگان پیدا و مگر ای و میخوان صوابا نامتناهی که از رخ افغی
 روزگار هر لحظه صد بار بر خود پیچیده و مانند کوه باد آزاره حیرت خاک
 مذلت بر فوجی افشایم گاه آتش سپهر را با آب سر کشین میزدیم
 و گاه سرب اسب را از کسا غنیمه برخاک حرمت می ریزیم خاصه
 درین اوقات که بعد از شدت محن و کثرت فتن دریا و مهالک
 آن و توار و بلیات و تعاقب آفتاب جزایر و مسالک آن روی تو
 بوطن مایل و فستق مستور معهود آورده شد عبور و مرور بر بجزایر بودای

مراد
 کوه بادش و شمس

افتاد و هنوز مسافت یک پیلان بقطع نارسیده دیگر قدم فرسوده را
 بیکران واقع میشد تا بعد از طی مراحل و رفع منازل اکنون که در بر بادیه افتاده
 که باز بلند و از جرف از هوای جان کزای او شود اندک نشسته و فوج میرسد
 و هم چون قطب فلک یکجای او شود اندک نشسته بهر شتابش کوه بلایی و هم
 وادیش از محنت دریایی سپهر از آتش سوختگان خاکستری و مهر و صبا
 آن سوزان اخگری کوش ملال از عکس حلقه مارانش زیور و منطقه فلک
 با کمر کوهش چون حلقه بر در خاک کشتگان اند و همش از تیرازی بصورت
 یکدیگر برآمده و از امیدواری آب بجم فرسوده شان جان در آورده
 با اضطراب به بخت پویان و جویانند روز از تاب سحر و شحرار حار و شرجی
 متضاعف و شب از شدت برودت و شرجی جرم قرمکاف سباعش را خیزان
 طبع از سوزمان جود قصد حمل پیر و شمشیر و شمشیر از جرم بهرام بود
 فلک در عین عتوب و خیزشهای فلک که درش را از اماران منطقه
 پیدا و مارانش را از حلقه دم در سر گردانی فلک که نامیده بود
 آن جهان پر خط و پیاپی که سلامت نیست از وجع
 بهر مردم سپاس او که خشم رفته از عین خیرگی در چشم
 حلقه مار در میان سرباب همجو در یکدیگر کربان کرد آب
 گرد با شمشیر تپوست قیمت آتش و شور شکست
 حاصل آنکه آینه سرباب دروازه در دره مندان تیره باشد از
 شمع خورشید آتش در میان جات این سر کشتگان وادی اجل افتاده
 خاکستر

خاکستر هستی کبر و باقی خواهد داد بیت عزیزی خواهیم که در جرف اگر چون گردباد
 خاکدان دهر را پیر و پنهان کرد من امید آنکه مجمع یاران و جمیع دوستداران
 خاطر جمع حال این شتی پیرستان روزگار که عنان اضطراب را از دست داده
 درین و رطوخان خوار و پیاپی یکنار افتاده اند که از تیر کات فوج پس
 قدسپه ایشان ازین صرص فنا گردید و بلا بکشته شود و جرم که یکی از خود
 اگر جوی کایت شکایت تحت پی سامان و داستان یایان
 سحراری بچران را رقم بنان از شویید پیاپی عاجز دارد فاما چون نیاستارگان
 و روزگار هموار مکاره حرمان را بجای رسانیده که مسامع اندوه را از اصفا
 نوبد شادمانی و دیده رید دیده را از عطال و صحنه کافری محروم میگرداند و سر
 جای آفت که بر جرف رسام فریاد استظهار با واسطه و شتاب علی الاقیده
 امروز بعد از دور و زبیت الا حزان اتفاق افتاده و بر شرف خط و فوج دل
 مشعل بر شاربت مجروحان بی صبر و شکایت که برای افتخار مجروحان ساخته
 بودند منصرف شد چون موعد جهان بود که بر تمام طوف و سیرین عالی
 از وحشت عجز عبور دست دهند تا بران آستان و دلخواه را از انضغ
 مصون داشته بدین دو کله مضیع اوقات کشت یقین واثق که اگر در وقت
 که خطرفی که لایق دانند میل فرموده تنید فرمایند تا فرق سر قدم سازم زده بیکم
 والا که مانعی باشد قطع نظر از تکلفات عادی فرموده شمع اعلام فرمایند
 که قضای آن هنگام دیگر خواهد بود و موجبات دولت این در ترقی باد و شمس
 که تیر دیوان حافظ که باشد در شام زاده عالم پناه فیروز حسین

عصه تاراج انا مل شتی خرد که بود بنابران حکم این فریون تانی و کجی
معانی بر جمع نسخ متعدد و تلویق مجلات کثیره از لطایف دیوان بیان
مذکور امر گشت و در تاریخ سیصد و تسعایه بیض نفیس با جمعی کثیر از
از فضلا اینس و دمای جلیس مجمع و تصحیح این کتاب است تطایر
مهادرت فرمودند چنانچه بسیاری از غزلی از صنم روزگار بهر و نامشهور
بواسطه کامیابی و تصرف ثابت از صنم روزگار بهر و نامشهور
مانده بود در سبک ربط در آمد و تصحیح آن بر وجهی دست داد که فی الحقیقه
الکون رشک کارخانه چین و غیرت فردوس برین است و چون رش
فیض این سحاب و نشر کثرت این مشک تاب من این مقام این شاهزاده
کردن جناب معطوف و مدین بوستان و باغ اهل بلاغ گشته
مناسب است که فی این باب و تصدیق این کتاب بخند فریده از جریده
رباعیات آوار سحر آثار آن شاه جماعت ازین یابد این رباعی در بیان
بیا زبان زار بار بار یاد رود رباعی چشم سیرت که جاویدی آکیده
بهر گوش نه از خون مردم بزد یکفته از دکان بری صد خیزد
هرگاه که در فتنه گری بستر این رباعی موی است بجلادت شد
مذاق آشنایی ازلی و مشعر است عده میناق با جمال حسن و کمال
دلفوز و نظم بی زبانی زان پیش که یار بود اعتبار بود غم در دل من چشم
دلدار بود آن روز بدای عاشقی سوختنم که ز آدم و از عالمی آید
درین رباعی اثبات قطع حقایق از ماسوی و اطوار میر در جودی فقر و قنای میر

روح افزا

در میگذرد عشق و محرم میایم از کون و مکان فلان و پیغم میایم کرده
که بایست خشک چشم پرغم میایم که بایست خشک و چشم پرغم میایم
این رباعی بخوبی بر معنی حدیث حضرت نبوی است صله و تزیین بر او
که هر یک مستلزم سعادت نبوی و اخروی رباعی پیغم کتب شوازی قیر
نیک اندل مرد دفع کرد بدو چن قرآن خواندن زمزم یاد آوردن
بر هر دو صلاومت کن ای یار عزیز اصل این رباعی مشتمل بر تعریف رباعی
خوش نام که عشاقش گشت و شیرین چرخ همگام طویان گرفتار او دخیای
چهار فخره مستزاد که استادان این صنعت جهت تزیین اختیار فرموده
فخره آورده شده که دو پستزاد باشد و این اختراع خاصه طبع کامل آن
و در هیچ یک از مختصران این فن وارد نشده و الحق سر کمال این اثر
در پرده کون و خفا آن تواند بود که استاد این ابدا و ظهور این اختراع
تعلیم در بار گرفتار این خیر و کامکار ماند
خوش خود که عقاب از دهر آسان باشد سر دفر بازان خراسان باشد
هنگام شکار در روی هوا در روز شمار در معرکه شایسته
ارجد کند جانب صید روزی دو هزار صیدش آسان باشد
چون چرخ بزند شفقار مثال از قار عقاب از فزون یادا
و چون از کارگاه لایب تسمیه این مختصر بیان بستان ایضا شایسته
و باز روی همت این شاهزاده نامدار ابواب تربیت و تکمیل آن گشاده
امیدواری از فیض غیب و اسعاده امداد سعادت لایب آنکه چرخ

عرش بجامه آید و پیغمده دولتش بفرزاده سر مرصع باشد حق البقی
و عثره این جذبت بنابر حکم و مبالغه شاه زاده عالمان واقع شده
درین محیف که انشا خطبه شرفت بنام شاه ملک حشمت و ستاره چشم
جو که در مشق ابدا و کار خویش تمام بعرض کردن مضمون زبان گشاده قلم
رسید اشارت عالی که نام خویش کند بنان کلک سیاهی برین صحیفه رقم
بفر حکم شنیدن قلم جو چاره ندید زبان معذرتش پست شد زین و زکم
ز فوق ساخت قدم رخت اشک خنیه که هر جشاه اشارت کند دست وقیم
فتح نام هر چند که تبار انداخته و قلم و قلم و قلم و قلم
شکر خدا که از تر فیض فضل او شد سپهر فراز ایت اسلام در بر
دشمن بیخ خواستند جوی خون روان و ز جویار تیغ چین پوش آب خور
توفیق فتح چون ملک ذوالجلال داد تاریخ ماند آنکه ملک فتح ملک کرد
افتخار کلام بزرگ قاری باید که بتر چرخ ششم از ادا و وصف تیره که از آن
نیز عیش چون حال ادا تواند گذشت و ابتداء پیام بنام چاری شایده که گشت
کریم البیان و القلم از روی ثبات قدم در صلاه شاز سهم کا نذران
صف هفتش چون حروف ثنا خواند گشت بیخی که در مقابل تیر بر ام خیزد
زهر و شربت آئینه را چنان زده پوش گردانیده که خود از آن یک حلقه زهره
پیداست و چینی که در بخار تیغ صبح شعله فشان سپهر بر اسان با خود زده کوب
دین پر زین آفتاب گرفته بار است مملو بلندی ده آسمان بلند
کشایند دینه هموشند جهان آفرین و ز جهان پی نیاز

سلام

هنگام پیمار که چاره ساز خود دانش آموز تعلیم او
دل از داغ داران تسلیم او و بعد از تصدیق این مقال و تصویر
این جنال نفی پوری لایق که دری برج سعادت بکه در درج شهادت را
از شد لب بنگ بد گوهر آن تار کرده دره التاج تارک مریدت شست
و معج دلاویزی موافق که ماه علم عالم گیر گشته معاندان در قریه بر انداخت
کراغاید تراج ازادگان کراغی ترا آدمی زادگان
محیطی جگوم که بارنده میخ یک دست که هر یک دست تیغ
بگویم چنان ساز است تیغ از جهان دادین خواسته
صلی الله و سلم علیه و آله که الی یوم الدین اما بعد برای ارباب فنی الاعمال
اولی الالبصار است و خود خواهد بود که غرض از خلق ماسوی الله و ایجاد ماخلق
چنین کین ذات حضرت رسالت پناه و باعث بر رسالت آن حضرت جز
ابتداء کم شدگان ضلالت چرکاه نیست چه در وقتی که آن عالیه
جهان کون و فساد را غیوت عالم ملکوت و رشک قضای لاسوت گردانیده
همیت همت مبارک بر مدوامت غزا و مواطبت جهاد مقصود
داشت مضمون کبیر ادعای سبیل یک بالکل و الوعظه الحکمة
بسامع مجامع کچان کون و مکان میر ساینده از آنچه هر که سعادت
من بیدی الله و اعلم است مستعد شری بر فکر نفیق و دروغ
افمن شرح صدره للاسلام مشرف گشتی و انکه شقاوت و
یفضل فلن یجذل و لیا موشدا گرفتار بودی بر آید از اهل المشکین

کافه بگذشتی و چنانکه در باقی حصایل و سایر تمایلات او بسین سینه و اتباع
بسن مرصنه آخرت بقدر وسع لازم است همین شیوه نیز بر لاطین
چم جاه خصوصاً و سایر مسلمین عموماً مستوجب دارد پس ماینز این مقدمه را
چان و در جهان ساخته مترصد این امر عظیم الشانی بودیم تا درین والا
جمعی از تجار که مرعوب و ورود ایشان بعضی از بلاد یار پسند که بجزه این
اقلیم تحت تلافی دارد واقع بود التجار برگاه دین پناه آورده عرض کردند
که قبیح انجالتان راه دین و معاذ آن شرع سید المرسلین که از سایر
کفره و فحشه سلطنت و ایالت ممتازند دست تقوی و تسلط کشاده عالم
اسفار و قاطعان براری و کار را ضرر میرسانند ای قبیح خاطر دیار مکران
آدمه با جوقی از لشکر که اکثرش که از عکس آفتاب تیغ آهنی در آینه جوشن
اطلس سپهر را از شعله آتش دولت محمدری و فرقه شمشیر ملت اجوی روشن
دارند کالبرق الحاطف آن دیار ظلمت آثار و زمین کدورت آیین را
غیرت سپهر شمع و فلک رفیع سیاحت حیات و اطناب را غنچه خرم و شهاب
کرد ایندم و چون جز وصول رایت آفتاب درایت اسلام بدان میقتان
نشین ظلام رسید آن چاهت نیز با سپاه جید و لشکر سعید با پستیهای
دولت روز افزون متوجه گشتند و آن طایفه مکار خدا را که از روی عقاد
بار خسار چون پیر زان چشم بیاع حیات این فخر سرخ کرده بودند و خون
فاسد در بدن ایشان بجوش آمده سودای شش چون از قوت دولت
خردی و عین دولت قوی قیاس تدبیر ایشان مخالف اراده تدبیر افکار
الاس

حرفه

دشمنه

وطن

وطن و تخمین ایشان در شخیص و تعیین زمان ناموافق آمد چنانکه وقتی که
طایر شب هنگام پرواز زمانه را از آتش فرود در دمان شب ظلمت
آیین انداخته خبر وصول ایشان از یک فرسخی معسکر ظفرین همایون رسید
آوار طبل جلیل بگوش تیر هوش قاید دولت اسلام رسانیدند از بخانه
خبر بران پیشه شجاعت و سپردی و نهنگان دریای جلاد است
و دلاوری که هر یک در میدان مردی و مردمانی و مضار جستی و فرزانی
بارها از یکدیگر قصبه سبق ر بوده بودند مقصد افروختن جلال و قتال
روان شدند و چون قریب مسافت آنا فانا بر بخالتان حیلست پیش
و معاذ آن مکر اندیشه سمع ظهور می یافت و نیز می دانستند
که قریب درنگ و افسوس و تیرک را جز بزبان تیغ محال نمائند بطریق
اضطرار تربیت قواعد کارزار و متحد قوانین جنگ و مبارزه مشغول گشته
بودند که وقتی که طلوع صبح با تیغ جوان و سپهر زرین آفتاب چون یکی
شمار بر خاک میدان زمانه می ریخت و وصف در مقابل یکدیگر چون کوه
کردون ستوه بایستادند دولت شکوهم بر کشیدند کوشش
جوش طبعی از عجاج و از انبوس هر یک بر زمانه راه امن و امان پسته
و صولت استوار را از کفره خاکشکسته از هر دو جانب مردان کاری
ود لیوان کارزاری همه چون کوه پایا بر مرابک کردون ستوه سوار که
هنگام جولان با کمره فلک قوطابق النعل بالنعل بودندی و از رخ نعل کرده
نوروشان ساکنان فلک کاو زمین صدای بالینی کت تبا شنیدی است

بال خود در کرم
ساخته بودند
زین جنگ

و نیز رنگ

بزر مردان اسبان جوکوه آهشت در پشت اسبان مردان جوکوه آهشت
از آتش برگ فوشتان ملال نعل کش آتش غیرت سوخته بر زمین فرود افتد و از دود
آن جرم خورشید منیر بر چرخ آید چون آینه آراسته حشر و کدورت پیرفته مشکوی
در آید و لشکر بجنگش جوکوه کزان جنبش آمد جهان را پست
ز غنیمت ناله کرناست در افکار تیر زده در دست و پا
ز فریاد روپن خرم از پشت فیل نیزهنگان بر آمد زینل
خروشیدن کوس روپنه کاپس نیوشنده واداده بر جان هر اس
جلاجل زنان از اندای رنگ برده خون اندل خاره سنگ
سپان بر سپهری بازی گمان بخون روی دشمن غاری گمان
نفلاد پوشان لشکر شکن تن کوه لرزیده بر خوشستن
ستیزنده از تیغ سیما بریز چو سیما ب کرده گریز گریز
دلیران جگر از پای مرد آهن و مردان دارا را یکنه شکن که هر یک در میان
جلادت خوری و در شسته سعادت غصنری بودند همه در دیای نبرد عوق
آهسته از عکس اشو طعناست تیغ آید که داد و سپهر و دارالزمان و هم آسمان
داشتند آستین افشان علم در رقص بر آواز کوس پای کوبان
از تزلزل چو اسپان کوه در رخ خوش کرده کونه بر اجل راه دراز
نای روپن گشته بر این گشته که در دل رزم آزمایان نوک کمان و سنان
چون مژه در خشم عاشق غرقه در خون جگر در ظلمت کرد زبان شام خون آلود
راست چون علم آتش در میانه دود و سیران پیکان آید بر سرای زرکار
چون

فلک

چون قطره آب باران یسای بر فراز گل هنگام بهار و در میان خونین پر آه
آید جوشن چون خطوط شعاعی حوالی خورشید روشن
الکسیا بیاری جو باران ستادی بر گمان نیزه داران آهوا که آتش ظلمت
انجام از زخم تیر و صدای نیز و کوس سعد جریندی او کسبیت من السماء فی ظلم
و رعذ و برق در داده و خروش زیاده آتش رزم ساکنان فلک را از مغفول
بجگون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت جزداده
بدست تیغ گریبان زندگی شرجاک به پای عرد افتاد دامن خذلان
و چون از دم نای روپن آتش پیکار اشتغال پذیرفت ایداد فیض الهی و
اسعاد فضل نامتناهی مرده روح پیروز و هو معکم ایما لکن مانند
گوید الخ یا الله از آتش حکم بمسامع اهل اسلام رسانیده شوکت کوکبه
نجدی و قوت غلبه عنایت سمدی حمله فتح و ظفر بر سپاه مخالف افروده
اکثر دشمنان تپاه کار و هذیان سپاه روزگار که چون دود دودی پراوری
میکردند مانند خاک آذر بخاک سپاه یکسان گشتند و آنچه امید خلاصی و نوازی
مناصه داشتند همه چون زارع و زغن در بهایان پی پایان طوفان عقاب اجل
شدند و این فتح بزرگ پایه و این نصرت کرانیه موجب شکر حضرت
لایزال و حمد معین متعال گشت و الحمد لله الذی اذهب غنا الخزن
و چون این معنی را در خاطر جوهر اهل دانش و بینش بلکه هیچ آفرینش است
امن و حضور و مودت سرور میدانست بار سال این نامه کرانی و
مواضع نامی با طراف و انوار از کتاب عبوده توفیق نعمت عطی

لین شکر تم لازیکم را مستعدی می باشد نه خرموق و موی قوسک را
بر باد تو بادیده تری آیم و ز باد شوق چمنی آیم آیام وای چون سکرده
در ره توینز من سهرگام و چون منشی زبان در پشان شوق لال است
خامه زبان بریده صحنه تقویر جواد فرود و چون مسرع پان در میدان غنچه
یا عیال نامه در هم بچیده بیای بر دی قاصد کدام غرضه سخن تواند نمود لاجرم
ثبت آن صحنه وطنی این غرضه را سینه خیز و دهر خاطر منیر گذارشته
بدین زمزمه مترنم است که چون نادیده می بینی و هم نوشته میخوانی
ساحت آیام بخطوات مراد و کام نوشته باد
چون آقامت بقا علماء دین واجابت علماء واجعل فی الخیر
جنبه مقید مساعی خیرات و ترفع معانی مبرات میسر نیست و توفیق ظهور
بوافق مسائل دینی و تأیید شعری در قواعد معارف عینی جز با مثال علم طلب
العلم فرصته علی کل مسلم و مسلم متصورنی لاجرم رای تحجیح کنش ملایم اند
حضرت سلطان الاعظم خاقان الاکرم حافظ بلاد الله عن طوارق الاکرام
حادث علماء الله عن حوادث الايام السلطان بن السلطان بن السلطان
معز السلاطه و الخلفاء ابو الفارسی سلطان حسین بهادر خان حله الله تعالى و
وسلطان بنیه ابن مدینه شیراز امر فرمود و تشید اذکان این قوس مبارک
برین وجه بود که چون بنده درگاه مشرف بر ریاست الله الراجی شفاعته
البنی المرسل اول العباد افضل حروفی که از آستانها یون توج بجا بابت
حجاز غوده مشرف طوافین حرمین شریفین زادها الله شرفا یا قدر بود بوده

مذ غوده که چون بدولت دیدار آنحضرت متشدد کرد و بشکرانه آن مبلغی وافی
 از حاصل امارت و مهر همت را تبرجی که در احکام مجامع در آن باب واقع شده
 تقدیر مجلس محلا گردانیده است دعا نماید صرف عمارت مرکز و خانقاهای
 فرماید که مرجع علم و تقوا باشد و ثواب آن بزرگوار فرخنده آثار عاید
 گردد و الحاح به تقالیم که با کمال وجهی این مادیات و بحصول موصولات و مزایای
 العون و التوفیق مؤخره نشان امیر مبارز الدین محمد ولی یک چون شیر
 کلک در قتلخانه دولت گردون شکار ما و غزاله مهر صید نجات سعادت آنار
 ماست تفریض هر امیر پیش تو آن و قیاس هر مهم مستحق آن مناسب
 می شوم و چون از عطای مهم سلطنت فرجام کارخانه خلافت سرانجام
 قواعد شکار است که فی الواقع اخراج بقیبه صفوف روز بزمی تواند بود
 لاجرم سلاطین عالی مکان و خواقین رفیع الشان باقسام و اصناف این خط
 عاظم مصروف داشته اند و چون از قتلاید جانوران دست آموز صید
 و شکار را احسن اقسام آن دانسته اند منصب عظیم الشان بار بیکری و
 با عالم ارکان دولت و اعیان خلافت موقوف میداشته اند و این صورت
 از طریق تو شاهان سلطنت اسلامی سنتی سینه است لاجرم رای آنور
 اقتضای آن فرمود که منصب بزرگوار را بکلان الی آخره که
 حضرت مهمل علی بن محمد بر دو پستی و مهر منته خا طره هیچ
 گزوی نشود بفر کین ظا به هیچ صد سال اگر زیسته آخر مرک
 صد ملک اگر گرفته آخر هیچ لاجرم کا ملان خرد پشته و عاقلان

صواب اندیشه ویرانه جهان را جای قامت نساخته اند و در طبع استقامت
نمداخته قوله و لكل امرئ اجل فاذا جاء اجله لا يستأخر من ساعه ولا
يستقدم من قبله این مقال آنکه وفات عالمی بملکت سبب وفات
نیاه نیست در کتب معتبره شعرا امیر شجاع الدوله و الدین محمد برادر امیر
در شهر سمنان و تخمین و ثمان ماه به صورت نیست و روح بنو کوارش مذای
ارجمی شنیده بر صدر جهان نشست چنانچه این قتل از آن خبر میدهد
آنکه آسود مذ خلقی در جهان از غشش دریا من خست کون غرق ناز و غشش
چون در آن عالم جوار رحمت حق جای آید لاجرم تاریخ قوت او جوار رحمت
چرا شک گویند ای کار ساز بنده نواز نسایم مراحم و الطاف و روح شوق و احسا
که از فادی ذره پیروی و احسان و منشاء فضل کسری و امتنان مشرب گشته
معروض شده و علی اساس مرغ عشق گردون قیاس حضرت خاقانی سلیمان
میکرد اند که چون جواهر شهر جواهر و زیور لای آید از در خزانه خاطر دریا مانند اثر کثرت
جای گیر باشد که هرگاه که خمیر نور صاحب دولت و قوتی محبوب بارشاع خاکسار را
که از صدق نیت و خلوص عقیده تشیوه آستان بوسی را شعور خود سازد و بجز
کرد دوم آن بنده پیروی بر ذمت محبت علی نفس لازم و تخم خواهد بود
و این طریق نور صیغه موجب مواد دین و دولت و نوافون خواهد گشت
مذرا و مذکار مضانه و نغم و نغوا صدق العقیده جفاست که از آن نیست
باز که دست عنایت و مرحمت آنحضرت بنده را از خاک عودیت برآید
درباره مراقبان و مصداقان هیچ یک از خدام عالی مقام ملک آتشین دقیقه
از دقایق

از دقایق نامی که گذشته و عین که این صورت بر خط کیهان میسر شده باشد
دین نوبت که در وقت غریب تاکید و تجدید آن ماده فرموده اند عنان آن خدای
و جانشیناری در باب سیر خرام غم و در باب جنبش آب و وزارت آب و فلك
فضلا محمد است تصاعف و نزاید پذیرفته چون جنبش را بر روی د مودر کعبه
ایستادن سپهر مکان بود و این قومات را مشروحاً مضملاً عرض خواهد
 نمود و اعتماد و وثوق تمام بر آنست و چون زبان بیان از اعتذار و انکسار آن
عواطف نامتناهی قاصر است ختم بر دعا و اولی است ظل عنایت و رفت برین
عباد محمد و باد
و چه سگال دین افروخته که فرغ شعله دما از شمال و دست
از سوز دل جلوم شرح محال او چون روشن است پیش چشم تو حال او
 امید آنکه عنوین آتش فراق از زال وصال لطفا بدید و خانه دل از این بیان
چال بفرودد
 که چنانکه اشک بخت چشم ترمن تسکین گرفت شعله پیکر من
 که فیض سحابی نرسد بر سر من ترسم که رود بیاد خاسته من
 کس دور از آن شمع افروز مباد چون من بوصال او بد آموز مباد
 می سویم و بر دل کس این سوز مباد روز نیست مرا که کس بدین روز مباد
 در آه شعله خاشاک چشم زار بی سلاب چشم اشکوار جهان گشته شد که آذو
 جز و در همان ماند و در عالم خاشاک پیکر از آذر مهر آه سوم آثار جهان
 پریشان گشت که از آن در عالم نشان ماند بر آبی ای روز من از ظلمت بحر تو سیاه
 در باب که از ضعف شمع گشت خواب زان روی کشم که شاید ناکا ۶۵

روزی بوصول تو رسم بمهرماه ۴۰ اکنون سپیدی رخسار بجای متین لایق است و امری
زده چشم می دارد که مشاطه لطف از چهره مراد را در آید امید جلوه دهد و باغی
ای دوریست ز دوری جان مشکل تر ۵ هر لحظه دلم بخیزد منت مایل تر ۶
در بحر تو چو جامی که دم منزل ۷ که زده کشت خاک آن منزل تر نشان
فرزندان بیتی کشی فلک سیر و امرای ملک آری کشور و صد و شرح الصدور
روشن ضمیر و وزرای عالی قدر عطار و نظیر و نواب سر پرده عزت و حجاب و ابواب خلوت
و حشمت و سایر ارکان دولت فلک النظام و باقی ایمان سلطنت ابد احشام
و قاهره غنیمت لایزال درجات و و قهر عن الکلیات و البلیات بدانند که چون
رای دین پرورد که مصدر جامع خیر و ان شرع کس که محاسب بده بود و امتنان است
مخاطب خطاب لازم الاحتساب و امر بالمعروف و نه عن المنکر کشته
بحکم ان الشیطان لکم عدو فاحذروه عدو امیر برانست که صحیفه و جبات
احوال و صفات قیامت اعمال کافه انام و عامه خواص و عوام از شواهد ظلمات
مکاره و مناهی و شایب کدورات معاصی و ملامی بصیقل انزجار و ابتیاه
مصطفی و مژگی باشد و همواره قاری دولت بند و تالی نیت از جهه در ساحت
کردن و قضای دهر بوقیون صدای عالم آری ۸ و من تبع حدود الله ۹
فاولیک هم الظالمون ۱۰ را در داده و کلام دولت انظام ۱۱ یحیی علی الناس
النصیحه و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لكل صغیر و کبیر ۱۲ در صغیر صغیر اکثر
مستور و منور دارد و داعی بهمت عالی و دعاوی نیت صافی دین و لایران را به
و جازم کشت که شعار شرع دین متین و مناهی مجاهد شرع پستین را به صدق

معهده

مصدوقه و کان حقاً علینا نصر المومنین ۱۳ نسق و رونق داده اعلام اسلام را
بن الامام از قیام کجش و ارباب بدعت و اصحاب ضلالت تغییرات و لایق
من العذاب الابدی دون العذاب الاکبر لعلم بر جود منجز و متاخر که از بند و سبک
الامور و بالمعروف و الناهی عن المنکر الحاقظون لحدود الله ۱۴ ششم که اند
هرگز در اشاعت آن داعیه لازم النجاة و افاضت این سابقه منزل البرکات
از عالم ممکن و عالمی متدین که دفع و منع اضایل و زجر و دفع اباطیل کامیابی بجای آورد
و در اجرای حدود الهی و دفع و رسوم مناهی و ملامی از قاعده شریعت عز و ضابطه
ملت زهر بهی که نه الخراف نورزد ناگزیر بود بنابران رقم این امر بنام خیر انجام
فضایل است شریعت ایاب قدوة القراء و العلماء مولانا ناصر الملة و الدین که ترفیع
و کمال حسب او زمین کالنور فی المصباح ۱۵ هر چه ظهور دارد و از اقران و اشیاء
و نظایر و امثال بهمت علم و دینداری و صفت و رع و پیر منیر کاری غالب
و فایق آمده و در تصحیح مسایل شرعی و تحقیق مسایل دینی مهارت تمام
حاصل دارد منصب جلیل الحساب احتساب دار السلطنة همراه و توانا و حق
و منویات بدو مفوض گشت تا جانی از کمال خیر و جهد و امانت و بیانت
اوسر در دفع و منع فساد و فجور و ابطال رسوم مبتدعه و اراکه خور و کسر آلات
نفرین طنائیه و مزامیر و تین اسعار و اوزان و تقییل موازین و تمکیل
و منع کبوتر بازان و تحولا و ولع و ترغیب عامه ناس با قامت صلوات
ایشان بجه و جماعات و تحقیق حال امامان و مؤذنان و مایعین هذا الامر
سعی موفور و جهد مقدور بجای آورد و ان میل و محابا مجتنب و محتو باشد

که اب نماید که چشم مستی بر خورشید از آن کرد اب یک جبار شایسته
ز امواج اولد کند کشتی مهلال ۱۶ جرخش اگر از اطلست خود بادبان دهد
مروت شعاری که چون از سپرد انهای ثوابت بر می خیزد از عکس در و لالی
یکی را بدوده ایشار نموده و بهیچ پستی که چون زهره رقص پست عشرت بر خوانده
پنج مرجان از عکس زرمایان درم بر جرخ افشاند و در فتنه که با یکدیگر و شکوه
نسخه فلک گردان آمده گاه از فوج موج بلوچ افکار و گاه از لولاک غفک مرکز خاک
رسیده از ترش عطار و اسهم بر جرخ دو لالی و از عکس فاون ترش عطار در جریابی
شور و خوت از نقش تما ۱۷ ز پشتش ریش پشت کا و ما ۱۸
گاه از هیات تیر او و عکسش در آب فلک اطلس را فطر حاصل و گاه از بار زود خوش
دریای بیکان پهلوی کرده و بساحل جلیل ماهیان از کشتی قنق الاغلی که چون نون
از سفینه کج و سفینه از ازاره سنگان ممکن الانصال چون از آهن آینه الفقه
مطلوبه الکریم امید خلاص ازین بحر خوف و آرزوی استخلاص ازین دریای زخار
نزدیک عقل چون سموم زرد کان پیاکان را آب کج در خواب و غرق کشان
در بار آتش در آبست فاما بموجب الغریق یعلق کل خشیش دست امید
در مفاک غنا و رسته تمنا در دست دعاست و خاطر پریشان را از حقون
الم تر ان الکلف تجرعه فی البحر ثم انه جمعیت و اطمینان عیان است
و منطوق ۱۹ بسم الله محرم بها و کرمها و در زبان مسئول از کرم خسته ذوالجلال
و مأمول از نعم لایزال آنکه میرکات انفاغ غیسه دوستان که در مملکت کرد اب
قناباد مراد عبارت از آنست زرق حیات بساحل نجات رسد رباعی

و روی دل چو آورده نه سپید سبیل سادات و قضای و ایمه و اکابر دار السلطنة
انکه دست او را در اعتناق این شغل عظیم و تقلد این امر واجب العظیم قوی و
دانشه در جمیع شرایط مذکوره اعانت و امعداد و بظهور رسانند و در تعظیم
و تجلیل و حسب المقدور و المیسور بکنند نظم از بار غم بیا تم آمد شکستها
مانند همزه که شود حاصل از الف ۲۰ ضلع اخیرش از همه اطول و لی نخست
در کت خویش داشته بکانه محکف ۲۱ این شکل را چنانکه توانی بخوان یقین
از صفی سفینه ۲۲ ادراک و لا تقف ۲۳ در دریای حمد صافی را رواست که سفینه
قرتش کج و قصیده مصنوع خلقت را جایل کشت چنانکه کج و کبیر بکتابی
شکر قادی را زمر است که خازن خزینه حکمتش سینه را صدف در شاهوار است
چنانکه صدف سینه را دریای محیط وجودش را قلم و عمان دو قطره چون دو قطره
که دریای محیط است و بر فراز خودی خودش کشتی فلک سیطره جرج چنانکه
زورق مهلال در بحر بیست است از تاب سموم قرش دریای خشک لایزال کف
جز با دفنای و با بر دبار غضبش کج زار را صدف را ران رونق جبار کسریون
بر روی آب غیظ طوفان بلانی و ابغی همیشه انظام در مسلک مخزونات خزان
خواط و مدفونات معادن صنایع سموت و جوب دارد خصوصاً در وقت کشتی
روشن دلان که چون عکس بید صفیا ۲۴ آب آب دریای بی نیازی از جان
دست شسته و چون مردم دیره آب سپر کشته در کشتی نشسته اند همه را در
چشم از اشک و ان خمرت در کشتی دریای چون در جبار کشتی و جبار از جبار دیده
خشکی نهید و چون از دیده در دریای پید خشکی در کجی که سپهر کرده در و یک
کدابر

آن که بکشتن تها جادارند در باغ طرب منزل و ما وادارند
 باید که کبی برای شکرانه آن از غرقه کرد آب فنیاد آید **رقعه لخی**
 ای که بکس جرح اگر صدمه کند بالادوی در طریقت نشمرندش ره روان در تیر تو
 فتح داد ایندی بیکد غایت چون رسید صورت فتح است مارا کامل از بکپو تو
 مکذ دان میمون فال و پهلوان بی مثال که زهره بشادی نظاره مهره اش از
 جبهه جرح پرورینا ورده و لوله لاله پس دره ای عقدا رو بندش چون باد
 مهره بیای بهشت افتاده پهلوان نامدار و خرده دان با وقار پهلوان محشر کشتی که
 بغایت خیره وانه میظهر بوده بداند که عرض داشت او که مصحوب زنجیر
 ارسال داشته بود رسید و مضمون آن بدو عرض مقرون گشت چون روشنی
 آید اخلاص و بر خیزد بجا یون جهان به توانداخت که حاجت بخت و برائی نداد
 بنابران روز بروز آثار غنایت و مرحمت جبار او زیاده است و خواهد بود
 تا کسش خود با کس خوش از آباد تا عادت شکست نام باشد فریاد
 تا بیک بکوه و دشت میگردشاد مانند تو پهلوان ندارد کس یا دمی بیک
 تا وصول ریات بجا یون پیوسته بروایت دعا اشتغال نموده عرض حاجت را
 بر پای افتاد و پر مایه استظهار سازد **رقعه لخی** صبا از ما بیلاهی غریبه کن آن یار جانی
 سر اصل وفا یعنی که مولانا زمانی را امتداد زمان اندوه و زمان اشتداد
 محنت که سینه کلاه صحرای امید را خشک کرد اینده در دیده اشک باران
 جبار خدای سر شک روان نموده از روی ایمان دارد امید که مصروف
 پیاز خیزد برون و بر طناب کلاهی منظور داشته نمریان گوشه ملال را

بشار دران

بشار دران وصال را ده دهند مرفی آنکه مدتی مدید شد که از ظل رایت
 آفتاب درایت خست خلافت نیایی دور مانده بهیچ وسیله خود را اندو
 آن صحت فلک شبهت توانست کرد ایند درین ولا جندی بنیال القا
 مبارک آنحضرت ترتیب کرده فرستاده شد امید که ذیل غفوران پوشیده
 بعد از رسانیدن بقلم اصلاح در محل بعرض رسالت **قطعه**
 و لایست امروز کس را میسر که تعین احوال فردا کند فرض
 از آن دان که ناطق بدیعنی آمد و نه غیب السموات و الارض
 در کجینده اسرار غیب و قفل بهان خانه استار لاریب چگونه بداند
 کلید عقل عقیده آموز و خرده خرده اندوز مفتوح کرده کرد که از صبر برآورد
 و غنچه معانی غیب لا یعلم الا الله عالم پر صداست و تقدیر و نجات
 خزان تحقیر و جوهر دقایق توفیق جبرسان بکف کفایت اندیشه
 حیرت پیشه و فکر کوه اندیشه در آید که از برج رسالت مشاهد لا
 اقول لکم عندی خزائن الله و لا اعلم الغیب جبره غایت صبر که
 مرقوم رقم و ما امر الساعه الا کلح البصر او هو اقرب کرد و بنفش
 تجلیل و تاخیر منقش نگردد و هر صورتی که مرقوم را رقم جف القلم
 بجا هوکاین گردد باز قام تغیر و تبدیل متغیر نشود
 تعالی الله خدای کز صفاتش تجلی میکند انوار ذاتش
 منزه ملکش از تبدیل و تغیر مباحکش از تغیر و تقصیر

با سرار عدم دانای لاریب وجودش ماسوی را عالم الغیب
 جلت عظمت و علت کلمه بس لازم آید که هیچکس بیک هیچ جس از تشدد نص
 وسیع قضا و بقیات رضا بقضائین تواند بود و هیچ احدی در پیش
 حوادث جز بامید و روقا توکل تواند نشست با قدرش مراد کسی راج
 چه اعتبار در پیش تبادی و خیر ابر اعتبار غرض از ایراد این مقدمات و طمان
 این مقالات آنکه با وجود آنکه این خاکشین خاک پستان فنا که تا فرقی بدین
 استان رسیده و تا سرم برین خاک سود از سر منزل سپهر عازم بوده حاضر
 و ثابت قدم بودم که اگر لک کوب حادثه جسم را بجا که این کوی پست سازد
 و چون استان سر ازین خاک بر ندارم و چون خاکش بر این استان سر بر
 نیارم اما بموجب تفایس آیات و جواهر روایات که صحت ذکر یافت
 شایم تقدیر بیجانی و ریاح فضای ربانی جهان اقتضا فرمود که بنابر این اعتبار این
 خاکسار را ازین درگاه بیابانی بایان فراق و دوری و صحرای بی اشتهای
 حرمان و مجوری بود بنابران از منفی مصالح ملک و ملت و مورد مقام
 دین و دولت نام این فخر حقیر مرقوم رقم خدمتی گشت که بواسطه توجه ضمیمه
 سلطانی و اراده خاطر خیر حضرت خاقانی امتثال این حکم جهان مطلع
 انبیا این فرمان واجب الاتباع بر قاصد خود راجع گشت و طی قریب
 منازل و فوات و قطع مسافت مراحل استقامت را اعیانه کرده روز و شب
 پست و سیم شوال عزیمت فرموده است آباد افغان افتاد در طریقت مهر جوش

کتابخانه فیخر الدین نصیری امینی
 شماره تاریخ

31V



x

VII



۸۲۹، ۱۰

Case ۸۱۱/۱

خطی

۸